

شکنجه شده

برای مسیح

نوشته ریچارد وورمبراند

Farsi TFC

شکنجه شده

برای

مسیح

نوشته شبان ریچارد وورمبراند

ترجمه: ابراهیم غفاری

ویراستار: آرمان رشدی

Tortured For Christ

Farsi Edition

Copyright 2015 Voice Media

info@VM1.global

Web home: www.VM1.global

All rights reserved. No part of the publication may be reproduced, distributed or transmitted in any form or by any means, including photocopying, recording, or other electronic, or mechanical methods, without the prior written permission of the publisher, except in the case of brief quotations embodied in critical reviews and certain other noncommercial uses permitted by copyright law. For permission requests, email the publisher, addressed "Attention: Permission Coordinator," at the address above.

This publication **may not be sold, and is for free distribution** only.

این کتاب ترجمه‌ای از اثری انگلیسی به نام

Tortured For Christ

By: Pastor Richard Wurmbrand

فهرست مطالب

صفحه	
۴	پیشگفتار مترجم
۵	درباره نویسنده
۹	فصل یک: تشنگی روحانی مردم روسیه
۴۰	فصل دو: محبتی بزرگتر از این نیست که...
۶۱	فصل سه: بازخرید و آزادی برای خدمت در غرب
۶۷	فصل چهار: با محبت مسیح، کمونیسم را شکست دهیم
۱۱۲	فصل پنج: شکست ناپذیری و گسترش کلیسای زیرزمینی
۱۳۹	فصل شش: چگونه مسیحیت بر کمونیسم پیروز خواهد شد
۱۶۸	فصل هفت: مسیحیان غرب چگونه می توانند کمک کنند

پیشگفتار مترجم^۴

گرچه این کتاب گزارشی از وضع مسیحیان و کلیسای زیرزمینی در دهه‌های میانه قرن بیستم در رومانی، شوروی و به‌طور کلی کشورهای کمونیستی می‌باشد، اما گزارش‌های آن با وضع کلیسای جفادیدهٔ ابتدای قرن بیست و یکم در بعضی کشورهای کمونیستی و اسلامی شباهت زیادی دارد و به‌عبارت دیگر در این کشورها آزادی مذهب وجود ندارد و آزادی‌ها و حقوق اساسی که در اعلامیه حقوق بشر سازمان ملل پیش‌بینی شده برای مسیحیان و اقلیت‌های مذهبی دیگر رعایت نمی‌شود. حتی بعضی جنایاتی که در مورد ایشان انجام می‌گیرد تکان‌دهنده می‌باشند.

امید است که این کتاب دربارهٔ نادرستی و خلاف اخلاق بودن این رفتارها، ما را به اندیشه و تعمق بیشتری وا دارد. در این کتاب مطالبی دربارهٔ مسیحیان دنیای آزاد و مسیحیان سازشگر سرزمین‌های تحت جفا نیز ارائه شده که نشان می‌دهد که رفتار ایشان همیشه مطابق آموزهای عیسی مسیح نبوده است.

امید مترجم این است که مسیحیان قرن بیست و یکم به‌میزان بیشتری مانند اعضای "بدن مسیح" عمل کنند.

دعای دیگرم این است که انسان‌ها و گروه‌های توانگر در رفتارشان نسبت به ضعفا و گروه‌های اقلیت، میانه‌روی و ملایمت بیشتری نشان بدهند.

ابراهیم غفاری

ژوئن ۲۰۰۱

در باره نویسنده

شبان ریچارد وورمبراند (Richard Wurmbrand) خادم انجیلی است که در زادگاهش، رومانی، چهارده سال در زندان کمونیستها بسر برد و شکنجه شد. او یکی از چهره‌های برجسته این کشور است و یکی از شناخته‌شده‌ترین رهبران مسیحی آن، و نویسنده و معلمی سرشناس است.

در سال ۱۹۴۵، زمانی که کمونیستها قدرت را در رومانی به دست گرفتند و اقدام به کنترل کلیسا برای مقاصد خود کردند، ریچارد وورمبراند بی‌درنگ خدمت مؤثر و خستگی‌ناپذیر خود را در جهت ایجاد کلیسای "زیرزمینی" در میان ملت تحت اسارت خود و نیز در میان سربازان مهاجم روس آغاز کرد. او در سال ۱۹۴۸ به‌همراه همسرش، سایننا، دستگیر شد. همسر وی را به مدت سه سال در کانال دانوب به کار اجباری واداشتند. ریچارد وورمبراند سه سال را در زندان انفرادی گذراند و به جز شکنجه‌گران کمونیست خود، کس دیگری را ندید. سپس به سلول گروهی منتقل شد و شکنجه‌هایش به مدت پنج سال دیگر ادامه یافت.

از آنجا که او در مقام رهبری مسیحی، چهره‌ای بین‌المللی بود، دیپلماتهای سفارتخانه‌های خارجی از دولت کمونیستی جویای سلامت او شدند؛ اما به ایشان گفتند که او از رومانی گریخته است. مأموران پلیس مخفی در لباس همزندانهای وی، به همسرش گفتند که در قبرستان زندان، در مراسم تدفین او شرکت کند. به خانواده او در رومانی و به دوستانش در خارج گفتند که او را به فراموشی بسپارند چرا که مرده است.

او پس از هشت سال و نیم حبس، آزاد شد و بلافاصله کار خود را در کلیسای زیرزمینی از سر گرفت. دو سال بعد، در سال ۱۹۵۹، مجدداً بازداشت شد و به بیست و پنج سال حبس محکوم گردید. آقای وورمبراند در سال ۱۹۶۴، در پی عفو عمومی آزاد شد و خدمت خود را در کلیسای زیرزمینی ادامه داد. مسیحیان که می‌دانستند او برای بار سوم در خطر حبس مجدد قرار دارد، از نروژ با مقامات کمونیست برای آزادی او وارد مذاکرات شدند. حکومت کمونیستی آغاز به "فروش" زندانیان سیاسی کرده بود. نازل‌ترین قیمت برای یک زندانی، ۱۹۰۰ دلار بود؛ قیمتی که برای وورمبراند تعیین کردند، ۱۰۰۰۰ دلار بود.

در ماه مه ۱۹۶۶، او در مقابل کمیته فرعی امنیت ملی سنای آمریکا شهادت داد و بدن خود را از بالا تا به کمر عریان ساخت تا آثار هجده زخم عمیق ناشی از شکنجه‌ها را بر پشت خود نشان دهد. ماجرای او از طریق جراید در سراسر ایالات متحده آمریکا و اروپا و آسیا پخش شد. در سپتامبر ۱۹۶۶ به وورمبراند هشدار دادند که رژیم کمونیستی در صدد ترور او می‌باشد؛ با اینحال، او در مقابل این تهدید به مرگ نیز سکوت اختیار نکرد.

او بینانگذار مؤسسه مسیحی "ندای شهیدان" (The Voice of Martyrs) می‌باشد و به‌اتفاق همسرش به نقاط مختلف جهان سفر کرد تا شبکه‌ای متشکل از سی دفتر تأسیس کند تا به خانواده‌های مسیحیان زندانی در کشورهای اسلامی، ویتنام کمونیست، چین، و سایر کشورهایی که در آنها مسیحیان تحت آزار هستند، کمک برساند. پیام او این بوده است: "نظام‌های شرارت‌بار را

نفرت بدارید، اما شکنجه‌گرایان را دوست بدارید. روح آنان را محبت کنید و بکشید که ایشان را به سوی مسیح هدایت نماید." شبان وورمراند چندین کتاب نوشته که در سراسر جهان به بیش از شصت زبان ترجمه شده است. او را «ندای کلیسای زیرزمینی» نامیده‌اند. رهبران مسیحی او را شهید زنده و «پولس پرده آهنین» خوانده‌اند.



ریچارد وورمبراند در حال موعظه کلام خدا

تشنگی روحانی مردم روسیه

چگونه یک ملحد مسیح را یافت

در سالهای نخستین زندگی‌ام یتیم شدم. در خانواده‌ای بزرگ شدم که دین برایش هیچ اهمیتی نداشت. در دوران کودکی هیچ‌گونه آموزشی در امور دینی دریافت نکردم. بنابراین هنگامی که به سن چهارده سالگی رسیدم یک ملحد سرسخت بودم. این طرز فکر به سختی‌هایی که به‌خاطر یتیم شدن در چند سالگی و فقری که در دوران جنگ جهانی اول تجربه کرده بودم مربوط می‌شد. در چهارده سالگی در انکار وجود خدا به‌همان اندازه یک کمونیست پافشاری می‌کردم. حتی درباره الحاد کتاب‌هایی خوانده بودم، بنابراین نه تنها به وجود خدا اعتقادی نداشتم بلکه از ایده خدا و مسیح متنفر بودم و آنها را برای فکر بشر مضر می‌دانستم. با این زمینه، هنگامی که پا به دوران جوانی گذاشتم طرز برداشت من نسبت به دین یک احساس کاملاً منفی و همراه با تلخی بود.

اما بعدها پی بردم که از این فیض برخوردار بودم که یکی از برگزیدگان خدا باشم، اما دلیلش را هنوز هم نمی‌دانم. این دلایل هیچ ربطی به خصائل من نداشت، چرا که خصائل بسیار بدی داشتم.

گرچه شخصی ملحد بودم چیزی غیرمنطقی همیشه مرا به کلیسا جلب می‌کرد. برایم مشکل بود که از برابر کلیسایی بگذرم و به آن داخل نشوم. اما هیچگاه برنامه‌های کلیسا برایم معنای روشنی نداشت. به موعظه‌ها گوش می‌کردم، اما بر دلم نمی‌نشست.

تصویری که از خدا داشتم، تصویر اربابی بود که می‌بایست از او اطاعت کنم. از این تصویر نادرستی که از خدا در ذهن داشتم متنفر بودم، اما خیلی دلم می‌خواست بدانم که در جایی، در مرکز عالم هستی، دلی مهربان وجود دارد. از آنجا که از شادیهای کودکی و جوانی بهره‌ای نبرده بودم، آرزو داشتم که دلی مهربان وجود داشته باشد که برای من نیز بتپد.

خود را متقاعد ساخته بودم که خدایی نیست، اما غمگین بودم که چنین خدای مهربانی وجود ندارد. در این دوران کشمکش روحانی، روزی وارد یک کلیسای کاتولیک شدم. دیدم مردم زانو زده‌اند و مطالبی را زمزمه می‌کنند. پس تصمیم گرفتم که من هم در کنار ایشان زانو بزنم و به دعاهای ایشان گوش دهم و همان دعاها را تکرار کنم و ببینم نتیجه‌اش چه می‌شود. ایشان خطاب به مریم باکره دعا می‌کردند و می‌گفتند: «درود بر تو، ای مریم، تو پر از فیض می‌باشی...» و این دعا را بارها و بارها تکرار کردم و به مجسمهٔ مریم چشم دوختم، اما چیزی اتفاق نیفتاد. از این جریان بسیار متأثر شدم.

یک روز دیگر، با اینکه ملحدی سرسخت بودم، به خدا دعا کرده، گفتم: «ای خدا، من مطمئنم که تو وجود نداری. اما اگر برخلاف اعتقادم تو واقعاً وجود داری، در آن صورت وظیفهٔ من نیست که به تو اعتقاد داشته باشم، ولی وظیفهٔ تو است که خود را بر من آشکار کنی.»

در طول کشمکش و آشفتگی درونی‌ام، نجار سالخورده‌ای در دهکده‌ای در یکی از کوه‌های مرتفع رومانی، چنین دعایی به حضور خدا کرد: «ای خدا، من ترا در این دنیا خدمت کرده‌ام و آرزویم

اینست که پاداشم را، هم در این دنیا و هم در آسمان از تو دریافت دارم. پاداشی که از تو درخواست دارم این است که تا زنده هستم یک یهودی را به مسیح هدایت کنم. بالاخره عیسی خود از قوم یهود بود. اما خداوندا، می‌دانی که بی‌چیز، پیر و مریض هستم و نمی‌توانم به اطراف بروم که یک یهودی را پیدا کنم و در دهکده ما هیچ یهودی نیست. پس ای خدا، یک یهودی را به دهکده من بیاور و من نهایت سعی خود را خواهم کرد که او را به مسیح هدایت نمایم.»

نیرویی غیرقابل مقاومت مرا به آن دهکده کشاند. هیچ دلیلی برای رفتن به آنجا نداشتم. در کشور رومانی دوازده هزار دهکده هست، اما من به همان دهکده خاص رفتم. در آنجا نجار پیر از من به گرمی استقبال کرد. او مرا پاسخ خدا به دعای خودش می‌دانست و کتاب مقدسی به من داد که مطالعه کنم. البته من قبلاً کتاب مقدس را چند بار به دلایل دل بستگی‌های فرهنگی مطالعه کرده بودم. اما کتاب مقدسی که این نجار به من داد مخصوص بود. همان‌طور که بعداً به من گفت، او و همسرش ساعت‌ها با یکدیگر دعا کرده بودند تا من و همسرم توبه کنیم. کتاب مقدسی که به من داده بود نه با واژه‌ها، بلکه با شعله‌ی محبتی که از دعایش سرچشمه گرفته بود به نگارش در آمده بود. به سختی می‌توانستم آن را بخوانم، چون هر بار اشک از چشمانم جاری می‌شد. زندگی شرارت‌آمیز خود را با زندگی عیسی مقایسه می‌کردم؛ ناپاکی‌هایم و نفرت‌هایم را با محبت مسیح می‌سنجیدم. و اینک او مرا برگزیده بود تا از آن او باشم.

کمی بعد از توبه و ایمان من، همسرم نیز مسیح را به زندگی خود پذیرفت. او به دیگران بشارت می‌داد و نجات‌یافتگان، به نوبه

خود به دیگران بشارت می‌دادند. نتیجه این کار ایجاد یک کلیسای لوتری جدی در رومانی بود.

در این هنگام بود که نازیها آمدند که در دوره آنان، شدیداً زحمت دیدیم. در رومانی، نازیسم شکل دیکتاتوری مبتنی بر عناصر ارتودوکس افراطی را به خود گرفت که به آزار گروههای پروتستان و یهودیان پرداخت.

قبل از اینکه رسماً به شبانی کلیسا دستگذاری شوم و پیش از آمادگی لازم برای خدمت، در واقع من رهبر آن کلیسا بودم و آن را تأسیس کرده بودم. من خود را سرپرست و مسؤول این کلیسا می‌دانستم. همسرم و من چندین بار دستگیر شدیم و مورد ضرب و شتم قرار گرفتیم و به دادگاههای نازی برده شدیم. وحشتی که نازیها ایجاد کرده بودند بسیار زیاد بود، اما این فقط پیش‌درآمد زحمتی بود که می‌رفت در دوره کمونیستها بر ما وارد آید. حتی پسرم میهای، مجبور شد نامی غیریهودی بر خود بگذارد تا کشته نشود.

اما دوران نازیها امتیاز بزرگی داشت. ایشان به ما آموختند که انسان می‌تواند ضرب و شتم بدنی را تحمل کند و اینکه روح انسان با کمک خدا، می‌تواند در مقابل شکنجه‌های وحشتناک دوام آورد. به‌علاوه، ما در خدمات و فعالیت‌های پنهانی مسیحی و کلیسایی تجربه آموختیم و برای دوران کمونیسم که به‌زودی فرا می‌رسید، آمادگی یافتیم.

خدمت به روس‌ها

در اثر احساس ندامتی که از ملحد بودن داشتم، از همان روزی که به مسیح ایمان آوردم، مشتاق بودم که مژدهٔ مسیح را با روس‌ها در میان بگذارم.

روسها از دوران کودکی، در الحاد پرورش می‌یابند. اشتیاقم برای بشارت به روسها جامهٔ عمل پوشید. لازم نبود برای این کار به روسیه بروم. تحقق آن در دوران نازیها آغاز شد، زیرا در رومانی، هزاران زندانی جنگی روس داشتیم که در میان آنان می‌توانستیم به خدمات مسیحی پردازیم.

این کاری برجسته و پرهیجان بود. هنوز هم اولین برخوردم با یک زندانی روس را به‌خاطر دارم. او یک مهندس بود. از او پرسیدم که آیا به خدا اعتقاد دارد. اگر جوابش منفی بود قبولش برایم زیاد مشکل نبود، چون که هر انسانی حق دارد که برای خود چنین تصمیمی بگیرد. اما در پاسخ من، این سرباز سرش را بلند کرد و گفت: «برای این امر هنوز برایم فرمان نظامی صادر نشده است. اگر چنین دستوری صادر شود آن وقت من هم اعتقاد خواهم داشت.»

از این پاسخ اشک بر گونه‌هایم جاری شد. قلبم شکست که چگونه ارادهٔ مردی را که با او صحبت می‌کردم از بین برده بودند. او را شستشوی مغزی داده بودند و اکنون ابزاری در دست کمونیستها بود و مطابق دستور ایشان عمل می‌کرد. هدیه‌ای را که خدا به او داده بود، یعنی استقلال فکری را از وی گرفته بودند. بعد از مشاهدهٔ این پدیده، با خدا پیمان بستم که زندگی‌ام را وقف خدمت به این مردم کنم تا مجدداً از خود صاحب اراده گردند، و ایشان را کمک کنم که به خدا و مسیح ایمان بیاورند.

اما برای انجام این کار لازم نبود که به روسیه مسافرت کنم زیرا که در ۲۳ اوت ۱۹۴۴، قشون یک میلیونی روس به رومانی داخل شدند و به زودی یک رژیم کونیستی را در وطنم تأسیس کردند. از آن زمان کابوس ما شروع شد که در مقایسه با آن، رنج‌هایی که از نازیها کشیده بودیم، بسیار سبک به نظر می‌رسید.

در سال ۱۹۴۴، حزب کمونیست رومانی فقط ده هزار عضو داشت که در کشوری که ۱۹ میلیون جمعیت داشت، رقم کوچکی به حساب می‌آمد. اما ویشینسکی، وزیر امور خارجه شوروی، یک روز به دفتر پادشاه محبوب رومانی به نام میکائیل اول وارد شد و پس از این که بر میز تحریر پادشاه با مشت کوبید به او چنین دستور داد: «تو باید کمونیست‌ها را به مقام‌های مهم دولتی بگماری.» در پیرو این امر، ارتش و پلیس رومانی خلع سلاح شدند. بنابراین کمونیست‌ها با توسل به خشونت و در حالی که هیچ محبوبیتی نداشتند، در رومانی به قدرت رسیدند. باید اضافه کرد که این امر با همکاری و کمک دولت‌های وقت آمریکا و بریتانیا انجام گرفت.

انسان نه تنها برای گناهان شخصی خود، بلکه برای گناهان ملتش پیش خدا جوابگو است. تراژدی ملت‌هایی که به اسارت کمونیسم در آمدند، مسؤولیتی است که بر دل مسیحیان آمریکایی و انگلیسی می‌باشد. آمریکایی‌ها باید بدانند که بعضی مواقع ناآگاهانه به برقراری رژیم ترور و وحشت به روس‌ها کمک کرده‌اند. آمریکایی‌ها باید این گناه نسبت به ملت‌های تحت تسلط کمونیسم را با رساندن نور مسیح به ایشان، کفاره کنند.

فریب خوردن کلیسا

همین که کمونیستها به قدرت رسیدند، با مهارت به فریب کلیسا پرداختند. زبان‌های محبت و فریب یکسان هستند. جوانی که دختری را به همسری می‌خواهد و شخصی که فقط یکبار با او همبستر می‌شود، هر دو یک عبارت را به کار می‌برند: "تو را دوست دارم." عیسی به ما فرمان داد که تفاوت بین زبان‌های محبت و فریب را درک کنیم و گرگ‌های گوسفندنا را از گوسفندان حقیقی تشخیص دهیم. متأسفانه هنگامی که کمونیستها قدرت را در دست گرفتند، هزاران کشیش، شبان و خادم کلیسا نمی‌دانستند که چگونه صدای این دو را از همدیگر تشخیص بدهند.

کمونیستها کنگره‌ای از همه کلیساها در ساختمان پارلمان ترتیب دادند. چهار هزار کشیش، شبان و خادم از فرقه‌های مختلف مسیحی در آن شرکت کردند. ایشان ژوزف استالین، دیکتاتور اتحاد جماهیر شوروی را به‌عنوان رهبر افتخاری این کنگره برگزیدند. این همزمان با دورانی بود که استالین رئیس نهضت جهانی الحاد بود و مسیحیان را قتل عام می‌کرد. اسقف‌ها و شبانان یکی پس از دیگری در طول کنگره ایستادند و اظهار کردند که کمونیسم و مسیحیت اساساً شبیه هم هستند و این دو مکتب می‌توانند همزیستی داشته باشند. خادمان یک به یک کمونیسم را ستودند و به دولت جدید کمونیستی وعده دادند که کلیسا به آن وفادار خواهد بود.

همسرم و من در این کنگره شرکت داشتیم. همسرم که در کنار نشسته بود به من گفت: «ریچارد بلند شو و این لکه ننگ را از رخ مسیح بزدای! اینها دارند به چهره مسیح تف می‌اندازند.» به همسرم

گفتم: «اگر چنین کنم تو بی شوهر خواهی شد.» او گفت: «دوست ندارم که یک شخص ترسو شوهر من باشد.»

پس در این کنگره ایستادم و گفتم که وفاداری ما ابتدا به مسیح می باشد و بجای قاتلان مسیحیان، باید او را ستایش کنیم. سخنرانی های این کنگره از طریق رادیو برای همه مردم رومانی پخش می شد. بنابراین همه ملت پیام مسیح را از تریبون پارلمان کمونیستی شنیدند. پس از پایان سخنرانی ام، برای امنیت دعا می کردم، اما می دانستم که سخنرانی ام ارزش ریسک و مخاطره شخصی را داشت.

در این دوران، رهبران کلیساهای ارتودوکس و پروتستان بر سر تسلیم حقوق مسیحیان و کلیساها به دولت کمونیستی با یکدیگر رقابت می کردند. یک اسقف ارتودوکس حتی داس و چکش کمونیسم را بر ردای کلیسایی اش دوخت و به کشیشان کلیسایش دستور داد که از آن به بعد او را "رفیق اسقف" خطاب کنند. کشیشانی نظیر پاتراسکویو و روسیانو از این نیز تندر تر بودند و به جرگه افسران پلیس مخفی در آمدند. راپ، معاون اسقف کلیسای لوتری رومانی، در مدرسه الهیات شروع به تعلیم این نکته کرد که خدا سه مکاشفه عطا کرده است؛ یکی به واسطه موسی، دیگری به واسطه عیسی، و سومی به واسطه استالین، و آخرین جایگزین قبلی شده است.

من به یک همایش کلیسای تعمیدی (بپتیست) در شهر رسیتا رفتم که در آن پرچم سرخ در اهتزاز بود و همه برای سرآیدن سرود اتحاد جماهیر شوروی به پا خاستند. رئیس این فرقه اظهار

داشت که استالین بجز اجرای فرامین خدا کار دیگری نمی کند و از استالین به عنوان آموزگار بزرگ کتاب مقدس نام برد!

البته باید توضیح بدهم که باپتیست های حقیقی با رهبران شان موافق نبودند و به مسیح کاملاً وفادار ماندند. اما کمونیست ها رهبران این کلیساها را "انتخاب" می کردند و اعضای کلیساها جز قبول آنها چاره ای نداشتند. این وضع امروزه هم در میان بالاترین رده های رهبران کلیسای مشاهده می شود.

آنانی که تصمیم گرفتند که بجای خدمت به مسیح، کمونیسم را خدمت کنند، به انتقاد اشخاصی که به این خیانت نپیوستند پرداختند.

همان گونه که مسیحیان روس "کلیسای زیرزمینی" را بعد از انقلاب اکتبر روسیه به وجود آوردند، ما نیز با به قدرت رسیدن کمونیسم و خیانت بسیاری مقامات کلیسا، مجبور شدیم که "کلیسای زیرزمینی" را در رومانی تأسیس کنیم. این کلیسا به امر بشارت، موعظه انجیل و نجات کودکان از گناه، وفادار و متعهد بود. رژیم کمونیستی همه این فعالیت ها را ممنوع کرده بود و کلیسای رسمی (دست نشانده دولت کمونیستی) با این امر موافقت نموده بود.

با کمک برخی اشخاص، کار کلیسای زیرزمینی را شروع کردم. در ظاهر مقام اجتماعی قابل احترامی داشتم که با خدمت پنهانی من هیچ ارتباطی نداشت و پوشش خوبی به من می داد. من شبان میسیون لوتری نیروزی و نیز نماینده شورای جهانی کلیساها در رومانی بودم. (در آن زمان، ما در رومانی هیچ نمی دانستیم که شورای جهانی کلیساها با کمونیست ها همکاری خواهد کرد. در آن

زمان، این شورا در رومانی فقط به کار امداد می‌پرداخت. دو عنوانی که داشتم مرا در موقعیت خوبی نزد مقامات کمونیستی قرار داده بود و آنان کوچکترین اطلاعی از خدمات پنهانی من نداشتند. کار پنهانی ما دو شعبه داشت. یکی خدمت پنهانی در میان یک میلیون سرباز روس بود و شعبه دوم آن خدمت مخفی به مردمان اسیر رومانی بود. اکنون این خدمت را معرفی می‌کنیم.

روس‌ها، مردمانی با تشنگی روحانی

وعظ انجیل به روس‌ها شیرین‌ترین کار برای من بود. من انجیل را به ملیت‌های بسیاری وعظ کرده‌ام، ولی مردمی به تشنگی روس‌ها ندیده‌ام. آنان عطش وافری برای دریافت انجیل دارند.

یک کشیش ارتودوکس که دوست من بود، تلفن کرد که به من اطلاع دهد که یک افسر روس برای اعتراف روحانی پیش او آمده است. دوستم زبان روسی نمی‌دانست، اما چون می‌دانست که من روسی صحبت می‌کنم، نشانی مرا به این افسر داده بود. روز بعد این شخص پیش من آمد. او خدا را دوست داشت و طالب حضور خدا بود، اما هیچگاه کتاب مقدس را ندیده بود و به کلیسا نرفته بود (در آن زمان به‌ندرت کلیسایی در روسیه وجود داشت). او آموزش دینی هم نداشت، ولی بدون اینکه خدا را بشناسد او را دوست داشت.

موعظه بالای کوه و مثل‌های عیسی را برای او خواندم. بعد از شنیدن این مطالب، از شدت شادی دور اطاق می‌رقصید و می‌گفت: «چقدر مطالب زیبایی هستند. چگونه توانسته‌ام تاکنون بدون شناخت مسیح زندگی کنم؟» این اولین باری بود که من شادی و شوری اینچنین در کسی مشاهده می‌کردم.

اما بعد اشتباهی مرتکب شدم. یعنی اینکه بدون آماده کردن وی، درباره مصلوب شدن و رنج بردن مسیح مطالبی از کتاب مقدس برایش خواندم. بعد از شنیدن اینکه چگونه مسیح مضروب گردید و سپس مصلوب شد و کشته شد، او روی صندلی افتاد و به تلخی گریست. وی به نجات‌دهنده‌ای اعتقاد پیدا کرده بود و اکنون پی برد که این نجات‌دهنده مرده است!

به او نگاهی کردم و شرمم آمد که خود را مسیحی و شبان و آموزگار دیگران خوانده بودم. من هرگز همانند این افسر روس، در رنج مسیح شریک نشده بودم. مشاهده وی مرا به یاد مریم مجدلیه انداخت که در پای صلیب مسیح می‌گریست و هنگامی که عیسی در قبر بود، اشک می‌ریخت.

سپس داستان رستاخیز مسیح از مردگان را برای این افسر خواندم. او نمی‌دانست که نجات‌دهنده‌اش از مردگان قیام کرده است. هنگامی که این خبر عالی را شنید، به زانوی خود کوپید و چیزی گفت که شاید بتوان آن را "فحش مقدس" نامید. این اصولاً طرز صحبت او بود. سپس با شادی فریاد کشید: «او زنده است! او زنده است!» و مجدداً از شادی دور اطاق رقصید.

در این هنگام، از او خواستم که با هم دعا کنیم. اما او در این باره چیزی نمی‌دانست. او نمی‌دانست که چگونه عبارات معمول در دعا را بکار ببرد. پس به زانو افتاد و دعا کرد: «خدایا، چقدر شخص خوبی هستی! اگر من جای تو بودم و تو جای من بودی، هیچگاه گناهانت را نمی‌بخشیدم. اما تو واقعاً شخصی نیک هستی. تو را از صمیم قلب دوست دارم.»

در آن لحظه تصور کردم که فرشتگان آسمان از فعالیت‌های خود دست کشیده‌اند تا به دعای ساده این افسر روس گوش فرا دهند. او اکنون نجات یافته بود!

اکنون ماجرای یک روس دیگر. یک روز در مغازه‌ای با یک سروان روسی که با یک خانم افسر همراه بود ملاقات کردم. همه نوع چیز خریده بودند و با فروشنده که روسی صحبت نمی‌کرد، نمی‌توانستند خوب صحبت کنند. پیشنهاد کردم که برایشان ترجمه کنم و بدینوسیله با یکدیگر آشنا شدیم. بعد از پایان خریدشان، آنها را برای ناهار به خانه‌ام دعوت کردم. پیش از آغاز صرف غذا، گفتم: «شما در یک خانه مسیحی هستید و ما عادت داریم دعا کنیم.» پس به روسی دعا کردم. آنها گرسنگی‌شان را فراموش کردند و شروع کردند به پرسش درباره خدا، مسیح و کتاب مقدس. ایشان در این رابطه هیچ اطلاعی نداشتند.

صحبت با ایشان درباره مسیحیت آسان نبود. وقتی درباره مثل مردی که صد گوسفند داشت و یکی از آنها را گم کرد، سخن گفتم، داستان را مطلقاً درک نکردند و پرسیدند: «چگونه این مرد صد گوسفند داشت؟ مگر تعاونی کمونیستی گوسفندان را از وی نگرفته بود؟» موقعی که گفتم عیسی سلطان است، آنها جواب دادند: «همه پادشاهان شرور بوده‌اند و به مردمشان ستم کرده‌اند. پس عیسی نیز می‌بایست ستمگر باشد.» هنگامی که مثل کارگران تاجکستان را برایشان بازگو کردم، چنین اظهارنظر کردند: «کارگران کار درستی کردند که از صاحب تاجکستان سرکشی کردند. تاجکستان می‌بایست تحت مالکیت تعاونی باشد.» همه چیز برایشان تازگی داشت. موقعی که درباره تولد عیسی با ایشان سخن گفتم، پرسیدند:

«آیا مریم زن خدا بود؟» این امر طبعاً برای یک شخص غربی کفر بود. پس در مکالمه درباره مژده مسیح با روس‌ها تجربیاتی اندوختم و به این نتیجه رسیدم که پس از اینکه ایشان مدتی تحت آموزش کمونیسیم بوده‌اند، لازم است اساساً با زبانی کاملاً جدید با آنان سخن گفت.

میسوونرهایی که به آفریقای مرکزی رفته بودند، خواستند کتاب اشعیاء نبی را ترجمه کنند. اما موقعی که به آیه "اگر گناهاتان به رنگ سرخ است به سفیدی برف خواهد شد" رسیدند نتوانستند آن را به همان صورت اصلی ترجمه کنند. به این دلیل که مردم آن منطقه از آفریقا هرگز برف را ندیده‌اند. پس ترجمه کردند، "گناهاتان به سفیدی دانه نارگیل خواهد شد."

پس برای ما نیز لازم بود که مژده مسیح را به زبان مارکسیست‌ها ترجمه کنیم تا معنای آن را درک کنند. ما توانایی این کار را نداشتیم، اما روح القدس این قدرت را به ما داد. سروان و آن خانم همان روز مسیح را به زندگی خود پذیرفتند. بعداً ایشان به خدمات پنهانی و زیرزمینی ما به روس‌ها کمک‌های شایانی نمودند.

ما هزاران نسخه انجیل و کتاب‌های مسیحی در میان روس‌ها توزیع کردیم. سپس از طریق سربازانی که پیرو مسیح شده بودند، توانستیم به‌طور قاچاق، تعداد زیادی کتاب مقدس یا قسمت‌هایی از آن را به روسیه وارد کنیم.

روش دیگر ما برای فراهم کردن کلام خدا به این روس‌ها این بود که از کودکان برای توزیع کتب مسیحی استفاده می‌کردیم. سربازان روس برای سال‌های مدید در جبهه جنگ و از خانواده‌شان

دور بودند. پس دلشان برای بچه‌هایشان بسیار تنگ می‌شد. روس‌ها به کودکان علاقه زیادی دارند. بنابراین، پسر میهای و دیگر کودکان زیر ده سال به ملاقات سربازان روس در خیابان‌ها و پارک‌ها می‌رفتند و با خود کتاب مقدس، انجیل و کتب مسیحی می‌بردند. سربازان روس با مهربانی با بچه‌ها صحبت می‌کردند و قدری از دل‌تنگی بچه‌های خودشان در می‌آمدند. سربازان به کودکان شکلات و آب‌نبات می‌دادند و بچه‌ها در مقابل، به ایشان کتاب مقدس و انجیل هدیه می‌کردند که سربازان با اشتیاق آنها را می‌گرفتند. توزیع کردن کتاب‌های مسیحی به صورت آشکار توسط بزرگسالان کار خطرناکی بود. اما برای کودکان این کار کاملاً بی‌خطر بود. پس این کودکان، میسیونرهای جوانی در میان روس‌ها بودند و نتایج کارشان عالی بود. بسیاری از سربازان روسی از این طریق به کلام خدا دسترسی پیدا کردند؛ در واقع راه دیگری برای انجام این کار وجود نداشت.

موعظه در پادگان ارتش روس

ما نه تنها به‌طور انفرادی به روس‌ها شهادت می‌دادیم، بلکه این کار را در گروه‌های کوچک هم انجام می‌دادیم. روس‌ها از ساعت خیلی خوششان می‌آمد. پس ساعت‌های مردم را می‌دزدیدند. اگر در خیابان ساعت شما را مطالبه می‌کردند چاره‌ای نداشتید جز اینکه آن را به ایشان می‌دادید. گاهی اوقات سربازان روس را می‌دیدیم که چند ساعت را به مچشان بسته‌اند. حتی بعضی افسران زن روس ساعت‌های شماطه‌ای را به گردنشان می‌آویختند. چون که ایشان در گذشته ساعتی نداشتند، حالا هرچه ساعت بیشتری از مردم می‌گرفتند راضی‌تر بودند. هنگامی که مردم

رومانی می‌خواستند ساعتی بخرند، می‌بایست به پادگان روس‌ها بروند که یک ساعت دزدی و حتی گاهی ساعت خودشان را از ایشان بخرند. پس این یک امر عادی بود که مردم به پادگان روس‌ها داخل شوند. پس این امر به ما اعضای کلیسای زیرزمینی بهانه‌ای می‌داد که به پادگان روس‌ها برویم.

اولین باری که برای وعظ به پادگان روس‌ها رفتیم، روز جشن مذهبی حضرت پولس و حضرت پطرس را برای این منظور برگزیدیم؛ این یکی از اعیاد کلیسای ارتودوکس است. پس به بهانه خرید ساعت وارد پادگان شدم. چون قصد خرید ساعت نداشتم، هر بار روی ساعت عیبی می‌گذاشتم. یکی را می‌گفتم که گران است، دیگری را که کوچک است. چیزی نگذشت که عده‌ای سرباز دور من جمع شدند که به من چیزی بفروشنند. به شوخی از سربازان پرسیدم: «آیا در میان شما کسی اسمش پولس یا پطرس است؟» چند نفری دست بلند کردند. بعد گفتم: «آیا می‌دانید که کلیسای ارتودوکس امروز را به جشن حضرت پولس و حضرت پطرس اختصاص داده است؟» چند روس مسن‌تر از این حقیقت اطلاع داشتند. سپس پرسیدم: «آیا می‌دانید که پولس و پطرس که بودند؟» هیچ کس نمی‌دانست. پس به سخن گفتن درباره پولس و پطرس پرداختم. یکی از سربازان مسن‌تر حرف مرا قطع کرد و گفت: «تو اینجا نیامده‌ای که ساعت بخری. تو آمده‌ای که درباره دین با ما صحبت کنی. پس اینجا بنشین و راحت با ما سخن بگو. اما باید محتاط باشی. افرادی که در اینجا هستند خوبند، اما افراد دیگری ممکن است بیایند که باید مواظبشان باشیم. پس موقعی که دستم را روی زانویت می‌گذارم فقط درباره خرید ساعت صحبت کن، و

هرگاه دستم را از زانویت برداشتم مجدداً به پیامت برگردم.» جمعیت دور من زیادتر شد و با آنها درباره پولس و پطرس و در باره عیسی که به خاطر او پولس و پطرس جانشان را فدا کردند، سخن گفتم. همین که شخص غیر قابل اعتمادی به گروه داخل می‌شد، سرباز سالخورده دستش را بر زانویم می‌گذاشت و من بلافاصله موضوع را به خرید ساعت عوض می‌کردم. همینکه شخص مظنون دور می‌شد، مجدداً درباره عیسی موعظه می‌کردم. این دیدارها با کمک سربازان مسیحی روس برای مدت‌ها ادامه داشت. بسیاری از سربازان، پیرو عیسی مسیح شدند. هزاران انجیل به‌طور پنهانی در میان سربازان توزیع کردیم.

بسیاری از برادران و خواهران کلیسای زیرزمینی که در این کار بشارت شرکت داشتند، به دست کمونیستها گرفتار و مضروب شدند، اما رازشان را افشا نکردند.

در طی کار بشارتی با روس‌ها، با ایمانداران کلیسای زیرزمینی روس در تماس قرار گرفتیم و از طریق تجارب ایشان، با رژیم کمونیستی آشنا شدیم. در شخصیت و زندگی آنان، ایمانداران حقیقی را مشاهده کردیم. آنها سال‌ها تعلیمات کمونیستی را تحمل کرده بودند. بعضی از ایشان به دانشگاه‌های کمونیستی رفته بودند. ایشان در حقیقت شبیه یک ماهی بودند که در آبهای شور رشد کرده، ولی گوشتش شیرینی خود را نگاه داشته بود. روح ایشان پاک و در مسیح خالص بود.

این مسیحیان روسی چه روح دوست‌داشتنی و زیبایی داشتند. آنان می‌گفتند: «ما می‌دانیم که علامت ستاره سرخ و داس و چکش که بر کلاه‌هایمان می‌پوشیم از دجال (ضد مسیح) است.» ایشان از

این موضوع بسیار غمگین بودند. آنان در انتشار مژده مسیح در میان سربازان روس به ما بسیار کمک کردند.

این اشخاص همه صفات خوب مسیحی را دارا بودند، فقط شادی‌شان کم بود. اما وقتی پیرو مسیح می‌شدند، این شادی را تجربه می‌کردند و بعد این شادی ناپدید می‌شد. این موضوع مایه تحیر من شد. یک بار از یک مسیحی باپتیست پرسیدم: «چرا تو هیچ شادی نداری؟» جواب داد: «چگونه می‌توانم شاد باشم هنگامی که باید جدی بودن ایمان مسیحی‌ام و زندگی عبادتی‌ام و اشتیاقم به صید جانها را از شبان کلیسایم مخفی کنم؟ شبان کلیسا جاسوس پلیس مخفی رژیم کمونیستی است. او ما را یک به یک زیر ذره‌بین می‌برد. پس شبانان به گله‌هایشان خیانت می‌کنند. با وجود این، یک شادی خیلی عمیق در دل‌های ما وجود دارد، اما شادی آشکاری که شما دارید برای ما دیگر مجاز نیست. شما مسیحیان آزاد وقتی جان کسی را نجات می‌دهید، عضوی به کلیسا می‌افزایید. اما موقعی که ما کسی را برای مسیح نجات می‌دهیم، می‌دانیم که به‌خاطر این کار او ممکن است به زندان بیفتد یا بچه‌هایش یتیم شوند. پس شادی نجات شخص را باید با بهائی که خواهد پرداخت بسنجیم». ما با مسیحیانی از نوعی کاملاً جدید روبرو شده بودیم، مسیحیان کلیسای زیرزمینی.

تجارب جالبی داشتیم

همان‌گونه که بسیاری فکر می‌کنند مسیحی هستند، ولی نیستند، ما افرادی را در میان روس‌ها پیدا کردیم که فکر می‌کردند ملحد هستند، اما در حقیقت به خدا اعتقاد داشتند.

روزی سوار ترن بودم و یک افسر روس در مقابل من نشسته بود. پس از اینکه چند دقیقه درباره مسیح با او صحبت کردم، او شروع کرد به ارائه استدلال‌ات طولانی در مورد الحاد. وی از مارکس، استالین، ولتر، داروین، و دیگران مطالبی در ضدیت با کتاب مقدس نقل قول کرد. او اصلاً به من فرصت صحبت نمی‌داد و این جریان برای من تقریباً یک ساعت ادامه داشت. او سعی می‌کرد که مرا متقاعد سازد که خدایی وجود ندارد. همین که حرفش تمام شد، از وی پرسیدم: «اگر خدایی وجود ندارد، پس چرا موقعی که با مشکلی روبرو هستی، به او دعا می‌کنی؟» در این لحظه، این افسر همانند دزدی که مچش را در حین دزدی گرفته باشند، پرسید: «چطور می‌دانی که من دعا می‌کنم؟» در اینجا نخواستم به او فرصت فرار بدهم و گفتم: «اول من از تو سؤال کردم. پرسیدم چرا دعا می‌کنی؟ لطفاً جوابم را بده!» او سرش را خم کرد و این امر را تأیید نمود. سپس اظهار داشت: «در جبهه جنگ، موقعی که در محاصره آلمانی‌ها بودیم، همه ما دعا می‌کردیم! ما نمی‌دانستیم چه کار کنیم و حتی چطور دعا کنیم. پس می‌گفتیم: "ای خدا و ای روح مادر" چنین دعایی در نظر "آن کس" که به دل نگاه می‌کند، قطعاً دعای خوبی است.

با یک زوج روس آشنا شدم که مجسمه‌ساز بودند. موقعی که با ایشان راجع به خدا صحبت کردم، گفتند: «نه، خدایی وجود ندارد. اما دوست داریم یک چیز را با شما در میان بگذاریم. یک بار که به

تهیه مجسمه استالین مشغول بودیم، همسر من پرسید که آیا از اهمیت انگشت شصت آگاه هستیم. اگر شصت وجود نداشت و یا همراه انگشت‌های پا بود، در آن صورت نمی‌توانستیم چکش، نان، کتاب یا هر ابزار دیگری را به دست بگیریم. بدون انگشت شصت دست، زندگی انسان واقعاً مشکل می‌شود. اما چه کس انگشت شصت را بوجود آورد؟ البته در مکتب مارکسیسم فرا گرفته بودیم که آسمان و زمین به خودی خود بوجود آمده‌اند و آنها را خدا نیافریده است. اما اگر خدا آسمان‌ها و زمین را نیافرید و فقط انگشت شصت را بوجود آورد در آن صورت به خاطر چنین آفرینشی قابل ستایش است. چگونه است که ادیسون، بل و استیونسون را به خاطر اختراع چراغ برق، تلفن، راه آهن و دیگر چیزها ستایش می‌کنیم، اما کسی را که انگشت شصت دست را آفرید نمی‌ستاییم؟ اگر ادیسون انگشت شصت نداشت نمی‌توانست چیزی اختراع کند. پس خدایی را که انگشت شصت را آفریده، باید براستی پرستیم.»

شوهر از حرف‌های همسرش بسیار خشمگین شد. شوهران معمولاً از حرف‌های حکمت‌آمیز همسرشان ناراحت می‌شوند! پس شوهر زنش را این طور مخاطب قرار داد: «ای زن، این مزخرفات را کنار بگذار. به تو آموزش داده‌اند که خدایی وجود ندارد. همین طور می‌دانی که در همه جا جاسوس هست و اگر کسی حرف‌های تو را بشنود، عاقبت بدی خواهیم داشت. پس برای همیشه به مغزت فرو کن که خدایی نیست و در بهشت هیچ کس وجود ندارد.»

زن پاسخ داد: «حتی چیز حیرت‌انگیزتری را می‌بینم. اگر خدای قادر مطلق در بهشت باشد، همانطور که اجداد ما به حماقت آن را

باور داشتند، در آن صورت چیزی طبیعی است که ما انگشت شصت داشته باشیم. یک خدای قادر مطلق می‌تواند هر کاری را انجام بدهد، پس می‌تواند انگشت شصت را هم بیافریند. پس اگر این "هیچ‌کس" در بهشت است، من شخصاً تصمیم دارم این هیچ‌کس را که آفریدگار انگشت شصت است، با تمام دل بپرستم.»

بنابراین، این زوج "هیچ‌کس" را می‌پرستیدند و تدریجاً ایمانشان به این هیچ‌کس رشد کرد به طوری که او را به‌عنوان آفریدگار نه تنها انگشت شصت، بلکه به‌عنوان خالق ستارگان، گل‌ها، بچه‌ها و همه چیزهای زیبای زندگی پذیرفتند.

این شبیه موقعی بود که پولس در آتن با پرستندگان "خدای ناشناخته" روبرو شد. این زوج بی‌اندازه خوشحال شدند که از من شنیدند که اعتقادشان درست است و در آسمان یک "هیچ‌کسی" هست و او خدای روح، روح محبت، حکمت، حقیقت و قدرت است و این زن و شوهر را آنقدر دوست دارد که تنها فرزند خود را فرستاد که برای ایشان بر صلیب قربانی گردد.

این دو به خدا اعتقاد داشتند، اما از این امر خبر نداشتند. من این امتیاز را داشتم که آنان را یک گام فراتر ببرم و تجربه نجات از طریق بخشایش گناهان را در اختیار ایشان بگذارم.

یک بار در خیابان یک خانم افسر روس را دیدم. با عذرخواهی به او گفتم: «می‌دانم که این بی‌ادبی است که در خیابان با یک خانم ناشناس صحبت می‌کنم، اما من شبان یک کلیسا هستم و نظر بدی ندارم. دوست دارم درباره مسیح با شما صحبت کنم.»

این خانم پرسید: «آیا مسیح را دوست دارید؟» گفتم: «بله، با تمام دل.» او در آغوشم افتاد و مرا بارها بوسید. این منظره برای یک

کشیش خیلی خجالت آور بود. پس من هم او را بوسیدم به این فکر که شاید مردم تصور کنند که با هم نسبتی داریم. او به من گفت: «من نیز مسیح را دوست دارم!» او را به خانه مان بردم. اما با تحیر متوجه شدم که او درباره مسیح هیچ چیز نمی داند و فقط نام او را شنیده است. با وجود این، مسیح را صمیمانه دوست داشت. او نمی دانست که مسیح نجات دهنده است و معنای نجات را نمی دانست. و نمی دانست که مسیح کجا بر زمین می زیسته و کجا مصلوب شده است و از تعلیمات، زندگی و خدمات مسیح چیزی نمی دانست. از نظر روانی این خانم برای من یک معما بود. چطور او می توانست کسی را که فقط نامش را می دانست اینقدر دوست بدارد؟

هنگامی که این سؤال را از او پرسیدم، گفت: «موقعی که کودکی بیش نبودم، الفبا را از روی عکس فرا گرفتم. مثلاً سیب برای حرف "سین" و توت برای حرف "ت" و غیره. زمانی که به دبیرستان می رفتم درباره وظیفه مقدس دفاع از سرزمین مادری آموزش گرفتم. همین طور درباره اصول اخلاقی کمونیسم تعلیم دیدم، اما درباره وظیفه مقدس و اخلاقیات چیزی نمی دانستم و لازم بود که با کمک کسی آنها را فرا بگیرم. مادر بزرگ من عکس زیبایی از شخصی بر دیوار داشت که او را کریستوس (یعنی مسیح) می نامید و در مقابل این عکس تعظیم می کرد. پس نام مسیح برای من عزیز شد و در زندگی ام جان گرفت. فقط ذکر نامش شادی مخصوصی به من می بخشید.»

با شنیدن این مطالب به یاد مطالبی از نامه به فیلیپیان افتادم که می گوید با ذکر نام مسیح هر زانویی خم می شود. شاید دجال برای

مدتی بتواند شناخت خدا را از مردم بگیرد، اما فقط در نام ساده مسیح قدرتی هست که مردم را به نور هدایت می‌کند. این خانم مسیح را با شادی در خانه ما پیدا کرد و اکنون "آن کسی" که نامش را آنقدر دوست می‌داشت، در قلب او زندگی می‌کرد.

تمام لحظاتی که با روسها زندگی می‌کردم، مملو از فضایی شاعرانه و معانی عمیق بود. یکی از خواهران کلیسای زیرزمینی ما که در ایستگاه‌های راه‌آهن جزوات بشارتی پخش می‌کرد، نشانی مرا به یک افسر روس داد که به مسیح علاقه‌مند بود.

یک روز عصر، این ستوان بلندقد و خوش‌چهره به خانه ما آمد. از او پرسیدم: «چه خدمتی از دستم بر می‌آید؟» گفت: «آمده‌ام که نور را دریافت کنم.»

پس من شروع کردم به قرائت قسمت‌هایی از کتاب مقدس. افسر دستش را روی دست من گذاشت و گفت: «من از ته دل از شما درخواست دارم که مرا گمراه نکنید. من از قومی هستم که در تاریکی ننگه داشته شده‌اند. آیا آنچه می‌خوانی مطمئناً کلام خداست؟» من از این مطلب او را مطمئن ساختم. بعد از اینکه چند ساعت با هم مطالبی از کتاب مقدس خواندیم و راه نجات را با او در میان گذاشتم، وی مسیح را به زندگی خود پذیرفت.

روس‌ها در زمینه امور مذهبی، سطحی و کم‌عمق نیستند. اگر به مسیح ایمان داشته باشند، همه نیرویشان را به طرفداری از مسیح به کار می‌گیرند، و اگر مخالف او باشند به ضدیت با او. به همین علت، مسیحیان روس همه اهل بشارت هستند و دیگران را به ملکوت خدا وارد می‌کنند. هیچ کشوری بر روی کره زمین به اندازه

روسیه استعداد پذیرش انجیل را ندارد. روس‌ها متدین‌ترین ملت کره زمین هستند. پس اگر مژده مسیح به‌طور مؤثر در اختیار این ملت قرار بگیرد، آینده جهان عوض خواهد شد. جای تأسف است که با این همه تشنگی روحانی روس‌ها، تقریباً همه مسیحیان جهان ایشان را مورد بی‌اعتنایی قرار می‌دهند.

خدمت ما به روس‌ها ثمرات بسیاری آورده است.

پیوتر را خوب به خاطر دارم. هیچ‌کس نمی‌داند که در کدام زندان روسیه او جان سپرد. او با ارتش روس به رومانی آمده بود. پیوتر در یکی از جلسات زیرزمینی ما ایمان آورده بود و از من درخواست کرد که او را تعمیر دهم.

بعد از غسل تعمیر از او پرسیدم که کدام آیه کتاب‌مقدس از همه بیشتر بر او تأثیر گذاشته و در ایمان آوردن او به مسیح، کمک کرده است.

او گفت که در یکی از جلسات مخفی ما، موقعی که فصل ۲۴ انجیل لوقا را قرائت کردم، او خیلی دقیق به آن گوش فرا داده بود. این مربوط می‌شد به هنگامی که عیسی با دو تن از شاگردانش در جاده‌ای به طرف عموآس می‌رفتند. موقعی که به این دهکده نزدیک شدند، عیسی مطلبی گفت به این معنا که او ترجیح می‌داد که از آن دهکده می‌گذشتند و در آنجا نمی‌ماندند. پیوتر گفت: « فکر کردم چرا عیسی چنین چیزی گفت؟ مسلماً او مایل بود که آن شب را پیش شاگردانش در آن دهکده بماند. بعد از مدتی فکر به این نتیجه رسیدم که عیسی شخص مؤدبی است. او می‌خواست مطمئن باشد که شاگردانش واقعاً می‌خواهند که او آن شب را پیش ایشان بماند. موقعی که از تمایل آنان مطمئن شد، با خوشحالی وارد آن خانه شد.

برعکس عیسی، کمونیستها بسیار بی ادب هستند. ایشان به زور و خشونت به دلها و افکار مردم هجوم می آورند. ما را مجبور می کنند که از صبح تا شب به حرفهای ایشان گوش کنیم. این کار را از طریق مدارس، رادیو، روزنامهها، اعلانات پوستری، فیلمهای سینمایی و جلسات الحادی به اجرا می گذارند و هر جا که می گردی ایشان آنجا هستند و باید دائماً چه بخواهی یا نخواهی، به تبلیغات الحادی شان گوش کنی. عیسی مسیح به آزادی ما احترام می گذارد و او در قلبها را به آرامی می زند. پیوتر نتیجه گرفت که «ادب عیسی قلبم را تسخیر کرد.» این تضاد شدید بین کمونیسم و مسیحیت او را به حقیقت مسیح متقاعد ساخته بود.

گرچه من به عنوان یک شبان به این صفت مسیح توجه نکرده بودم، اما روسهای دیگر هم تحت تأثیر این خصلت مسیح قرار گرفته بودند.

بعد از گرایش به مسیح، پیوتر زندگی و آزادی اش را به مخاطره انداخت تا با کمک کلیسای زیرزمینی رومانی، نشریات مسیحی به روسیه برساند. همین اندازه می دانم که او در سال ۱۹۵۹ هنوز در زندان بود. فقط خدا می داند که بعد از آن چه شد، آیا مرد و به آسمان رفت یا هنوز هم به نبرد روحانی مشغول است.

بسیاری از روسها، مانند پیوتر، نه تنها به ملکوت خدا وارد شدند، بلکه خود وسیله نجات جانهای دیگران نیز گردیدند. ورود شخص به ملکوت خدا فقط نصف کار است، نصف دیگر کار این است که شخص نجات یافته دیگران را وارد ملکوت خدا گرداند. این روسها نه تنها پیرو عیسی مسیح شده بودند، بلکه اکنون مبشران و مرسلان کلیسای پنهان در میان دیگر روسها شده بودند.

همه این ایمانداران می‌گفتند که بشارت به دیگران، در مقایسه با فداکاری مسیح بر صلیب به‌خاطر ایشان، فداکاری کوچکی است.

خدمت پنهان به ملتی اسیر

شاخه دوم خدمت ما، کار زیرزمینی و مخفی ما در میان خود مردم رومانی بود.

کمونیستها خیلی زود پس از به قدرت رسیدن، ماسک‌های خود را کنار زدند. در ابتدا از راه فریب، رهبران کلیسا را به همکاری با خود واداشتند، اما بعد از آن به ایجاد وحشت متوسل شدند. هزاران نفر را دستگیر کردند. بشارت به مردم اکنون کار پرمخاطره‌ای شده بود.

برای مثال، بعدها من و چند نفر دیگر که با بشارت من به ملکوت مسیح وارد شده بودند، خود را پشت میله‌های زندان یافتیم. در یک سلول کوچک زندان، من و یک ایماندار که پنج فرزند داشت به‌خاطر ایمانمان در حبس بودیم. این ایماندار نگران بود که مبادا در غیاب وی، همسر و بچه‌هایش از گرسنگی بمیرند. همچنین نگران بود که شاید همسر و بچه‌هایش را هرگز نبیند. از او پرسیدم: «آیا از من ناراحتی که تو را به‌سوی مسیح هدایت کردم و اکنون به‌خاطر این امر، خانواده‌ات در زحمت هستند؟» جواب داد: «من نمی‌دانم چگونه احساس قدردانی‌ام را بیان کنم چون که تو مرا به نجات‌دهنده‌ای عالی معرفی کردی. من آن را با هیچ چیز دیگر عوض نمی‌کنم؟»

وعظ مزده مسیح در محیط جدید کمونیستی کار آسانی نبود. با وجود سانسور شدید کمونیستها، ما موفق شدیم که چندین جزوه مسیحی چاپ کنیم. به سانسورچی کمونیسم کتابچه‌ای دادیم که

روی جلدش عکسی از کارل مارکس، بنیانگذار کمونیسم را چاپ کردیم و عنوانش را گذاشتیم: "دین، افیون توده‌های مردم!" او که فکر کرد محتوای کتابچه کمونیستی است، بر آن مهر تصویب زد. در این کتابچه و کتابچه‌های نظیرش که ما چاپ کردیم، بعد از چند صفحه نقل بیانات مارکس، لنین و استالین، بقیه کتاب را به پیام عیسی مسیح اختصاص دادیم.

کلیسای زیرزمینی مانند یک کوه یخ است که مقدار کمی از آن از آب بیرون و ظاهر است. پس هرگاه تظاهراتی از سوی گروه‌های کمونیستی برگزار می‌شد، ما کتابچه‌های کمونیستی خود را در میان جمعیت توزیع می‌کردیم. کمونیستها، به محض دیدن عکس مارکس روی جلد کتابچه، برای خرید آن با همدیگر رقابت می‌کردند. تا پیش از اینکه به صفحه ده کتابچه برسند و برایشان روشن شود که کتابچه درباره خدا و عیسی مسیح است، ما کارمان را تمام کرده و از آنجا دور شده بودیم.

وعظ کردن درباره مسیح در این شرایط مشکل بود. مردم رومانی تحت فشار ظلم بودند. کمونیستها همه چیز مردم را از ایشان به زور می‌گرفتند. از کشاورز، گوسفندش را می‌گرفتند، و از سلمانی و خیاط، مغازه‌اش را. املاک و متعلقات "سرمایه‌داران" مصادره می‌شد. اما ظلم کمونیسم به مردم فقیر نیز می‌رسید. هر خانواده‌ای عضوی در زندان کمونیستها داشت و فقر شدیدی بر جامعه حکمفرما بود. مردم می‌پرسیدند: «چگونه خدای محبت اجازه می‌دهد که شرارت بر جامعه ما حکمفرما شود؟»

برای رسولان اولیه نیز در آن روز جمعه که مسیح بر صلیب آویخته شد و گفت: «ای خدای من، ای خدای من، چرا مرا ترک کرده‌ای؟» آسان نبود که پیام مسیح را وعظ کنند.

اما واقعیت این بود که فعالیت‌های ما نتایج مثبتی داشت و این بیانگر آن بود که این کار از خدا ریشه می‌گرفت و نه از ما. مسیحیت برای هر شرایط و موقعیتی راه حلی دارد.

عیسی درباره ایلعازر فقیر گفت که او تحت ظلم بود. اغلب در گرسنگی بسر می‌برد. حتی سگ‌ها زخم‌های او را می‌لیسیدند. اما در آخر کار، فرشتگان ایلعازر را به آغوش ابراهیم، به بهشت بردند (لوقا ۱۶: ۱۹-۲۶).

فعالیت‌های آشکار کلیسای زیرزمینی

جلسات کلیسای زیرزمینی اغلب در خانه‌ها و زیرزمین‌ها و جنگل‌ها برگزار می‌شد. در این گردهمایی‌های سری، کلیسا خود را برای فعالیت‌های آشکارش آماده می‌کرد. هنگامی که کمونیست‌ها سر کار آمدند، یکی از برنامه‌های کلیسا، وعظ انجیل در خیابان‌ها بود که کاری بس خطرناک بود، اما از این طریق تعداد زیادی رستگار شدند. همسر در این کار بسیار فعال بود. طرز کار این بود که تعدادی مسیحی، بدون سر و صدا در گوشه خیابانی جمع می‌شدند و شروع می‌کردند به خواندن سرودهای مسیحی. با شنیدن صدای موسیقی زیبا، جمعیت دور ایشان جمع می‌شد؛ آنگاه همسر پیامی بشارتی به ایشان می‌رسانید. قبل از اینکه پلیس از راه برسد، ما کارمان را خاتمه می‌دادیم و متفرق می‌شدیم.

یک روز بعد از ظهر که من مشغول بودم، همسر پیامی به هزاران کارگر در مقابل کارخانه مالاکسا در بوخارست (پایتخت

رومانی) ایراد کرد. وی درباره خدا و نجات مسیح با کارگران سخن گفت. روز بعد تعداد زیادی از کارگران این کارخانه که بر علیه بی‌عدالتی کمونیستها شورش کرده بودند، به ضرب تیر از پای در آمدند. اما ایشان پیام حیات‌بخش مسیح را به‌موقع شنیده بودند!

گرچه ما یک کلیسای زیرزمینی بودیم، اما همانند یحیی تعمیددهنده، به‌طور آشکار با مردم و حکمرانان درباره مسیح سخن می‌گفتیم.

یک روز بر فراز پلکان‌های یکی از ساختمان‌های دولتی، دو برادر مسیحی خودشان را به گئورگیو دی، نخست‌وزیر وقت رومانی رساندند. در یکی دو دقیقه‌ای که وقت داشتند، به او درباره مسیح شهادت دادند و از او مصراً درخواست کردند که از گناهانش توبه کرده، آزار مسیحیان را متوقف کند. نخست‌وزیر دستور داد که این دو نفر را دستگیر کنند و به‌خاطر شهادت شهادت‌آمیزشان به زندان بیندازند. اما سال‌ها بعد، موقعی که گئورگیو دی به‌شدت بیمار بود، بذر انجیل که سال‌ها پیش توسط این دو مسیحی در دلش کاشته شده بود محصول داد. در آن ساعات، سخنان این دو نفر در ذهن گئورگیو زنده شد و کلام خدا که سریع و قوی و برنده‌تر از شمشیر دو لبه است، بر دل سخت وی اثر گذاشت (عبرانیان ۴:۱۲) و زندگی خود را تسلیم عیسی مسیح کرد. پس از اعتراف به گناهانش، مسیح را به‌عنوان نجات‌دهنده خود پذیرفت و در همان حال بیماری به خدمت مسیح پرداخت. مدت کوتاهی بعد از آن گئورگیو درگذشت و نزد نجات‌دهنده خود شتافت. نجات این شخص فقط به این علت میسر شد که دو مسیحی حاضر شدند بهای ایمانشان را

پپردازند. ایشان نمونه‌ای از بسیاری از مسیحیان با شهامت در سرزمین‌های کمونیستی هستند.

بنابراین، کیسای زیرزمینی نه تنها جلسات سری برگزار می‌کرد و مخفیانه فعالیت می‌کرد، بلکه فعالیت‌های جسورانه و آشکاری در ارتباط با اعلام انجیل به کمونیستها نیز داشت. اما برای این کار بهائی می‌بایست پرداخت می‌کرد و ما آماده بودیم که آن را پردازیم. کلیسای زیرزمینی امروزه هم آماده است که بهای لازم را پردازد.

پلیس مخفی کمونیستها کیسای زیرزمینی را به سختی آزار می‌رساند زیرا از نقطه‌نظر ایشان، کلیسای زیرزمینی تنها نیروی مقاومت مؤثر در برابر ایشان بود. و نوعی مقاومت روحانی بود و اگر جلویش را نمی‌گرفتند، می‌توانست قدرت الحادی دولت کمونیستی را از هم بپاشد. پس شیطان این تهدید فوری را درک کرد. حکمرانان کمونیسم می‌دانستند که افرادی که پیرو مسیح می‌شوند، همین‌طور کورکورانه تسلیم برنامه‌های ایشان نخواهند شد، و در عین حال می‌دانستند که گرچه می‌توانستند مسیحیان را به زندان بیندازند، اما ایمان به خدا را نمی‌توانستند به اسارت بکشند. نتیجتاً آنان به جدیت و سختی با مسیحیت می‌جنگیدند.

اما کلیسای زیرزمینی حتی در دولت کمونیستی و دستگاه پلیس مخفی افرادی دارد که عضو کلیسا هستند و یا نسبت به آن نظر مثبت دارند.

ما حتی به مسیحیان آموزش دادیم که در سازمان پلیس مخفی که بسیار منفور بود عضو شوند و اونیفورم آن را بپوشند که از آن طریق بتوانیم اطلاعاتی درباره برنامه‌ها و فعالیت‌های پلیس مخفی

کسب کنیم. چند نفر از اعضای کلیسای زیرزمینی این کار را کردند و با پنهان کردن ایمانشان توانستند در پلیس مخفی عضو شوند. برای ایشان بسیار مشکل بود که به دوستان و اعضای خانواده‌شان نتوانند بگویند که مأموریت واقعی ایشان خدمت به کلیسا است. و با آنکه مورد پیش‌داوری دوستان و خانواده قرار گرفتند، به‌خاطر محبت‌شان به مسیح رازشان را با دیگران در میان نگذاشتند.

یک بار دولت کمونیستی مرا از خیابان‌ها ربود. سالها کسی سراغ مرا نداشت. تا اینکه یک دکتر مسیحی عضو پلیس مخفی شد و توانست محل نگهداری مرا کشف کند. او اجازه داشت که از زندانیان در سلول‌هایشان دیدار کند و امیدوار بود که روزی مرا پیدا کند. دوستان این دکتر برای مدتی از وی دوری می‌کردند زیرا تصور داشتند که او کمونیست شده است. برای وی بسیار مشکل بود که ضاهراً جزو نظام بی‌عدالتی و شکنجه کمونیستها گردد. وضع وی از وضع من که زندانی بودم فداکاری بیشتری می‌خواست.

روزی این دکتر مرا در سلولی در یک زیرزمین تاریک پیدا کرد و به کلیسا پیغام فرستاد که زنده هستم. او اولین دوستی بود که بعد از هشت سال و نیم اسارت می‌دیدم. پس به‌خاطر فداکاری وی این خبر انتشار یافت که من زنده هستم. پس هنگامی که آیزنهاور و خروشچف در سال ۱۹۵۶ در روابط شوروی و آمریکا بهبودی ایجاد کردند، مسیحیان برای آزادی من فشار وارد آوردند و برای مدت کوتاهی از زندان آزاد شدم.

اگر این دکتر مسیحی منحصراً به‌خاطر پیدا کردن من به پلیس مخفی نپیوسته بود، مسلماً در زندان می‌ماندم و حتی در آنجا جان می‌سپردم.

پس اعضای کلیسای زیرزمینی و پنهان که به پلیس مخفی پیوستند، با دادن اخطار قبلی به کلیسا درباره برنامه‌ها و اقدامات پلیس مخفی، خدمات شایانی انجام دادند. بعضی از اعضای کلیسای زیرزمینی حتی مقامات عالی دولتی دارند و کمک‌های ذیقیمتی به ما کرده و می‌کنند. یک روز در آسمان، ایشان خواهند توانست ایمانشان به مسیح را که امروزه مخفی نگه می‌دارند به همه اعلام کنند.

با وجود همه احتیاط‌های لازم، مسیحی بودن بسیاری از اعضای کلیسای زیرزمینی کشف شد و ایشان به زندان افتادند. در کلیسای زیرزمینی نیز تعدادی "یهودای اسخریوطی" وجود داشت که با خیانت، اخبار کلیسا را به پلیس مخفی گزارش می‌دادند. با توسل به ضرب و شتم، دارو، و تهدید، کمونیستها سعی می‌کردند که شبانان و رهبران کلیسا را پیدا کنند و آنها را به جاسوسی درباره خواهران و برادران ایمانی‌شان مجبور سازند.

"محبتی بزرگتر از این نیست که ..."

من تا ۲۹ فوریه سال ۱۹۴۸، هم به طور رسمی و هم به شکل زیرزمینی خدمت می کردم. در آن یکشنبه، که روز زیبایی بود، پلیس مخفی مرا در راه کلیسا از خیابان ربودند.

بسیاری اوقات که به عبارت آدم ربایی در کتاب مقدس برخورده بودم، معنایش را به روشنی درک نمی کردم. کمونیستها معنای این عبارت را برایم روشن کردند.

بسیاری افراد در آن دوره، همانند من از خیابانهای بوخارست و شهرهای دیگر رومانی ناپدید می شدند. هنگامی که پلیس مخفی به سراغ من آمد، مأمورانش در یک مینی بوس بودند. مینی بوس در مقابل من ترمز کرد و چهار پلیس از آن بیرون پریدند و مرا گرفته، به داخل مینی بوس انداختند. من سالها اسیر ایشان بودم. به مدت هشت سال هیچ کس خبر نداشت که من زنده بودم یا مرده. پلیس مخفی چندین بار در لباس همزندانان من که تازه آزاد شده بود، به سراغ همسر رفتند و به او اطلاع دادند که در مراسم دفن من شرکت داشته اند و بدین ترتیب دل همسر را شکستند.

در طول این سالها، هزاران مسیحی از کلیساهای مختلف به زندانهای رومانی افتادند. این افراد فقط کشیش نبودند، بلکه مسیحیان کشاورز، نوجوانان پسر و دختر نیز بودند که درباره مسیح بشارت می دادند. زندانهای رومانی پر بود و زندانیان، همانند سایر کشورهای کمونیستی، شکنجه می شدند.

بعضی از این شکنجه‌ها وحشتناک بود. ترجیح می‌دهم در این باره و شکنجه‌هایی که خود متحمل شدم زیاد صحبت نکنم. هرگاه در این باره سخن می‌گویم، شب را نمی‌توانم بخوابم زیرا این شکنجه‌ها همه تجارب دردناکی بودند.

در کتاب دیگری با عنوان "در کلیسای زیرزمینی خدا" درباره تجربیاتم در زندان به تفصیل سخن گفته‌ام. (این کتاب به فارسی با عنوان "در زیرزمینی خدا" منتشر شده است/م).

شکنجه‌های غیرقابل توصیف

شبانی به نام فلورسکو با میله‌های داغ آهنی و با چاقو شکنجه شد. ابتدا او را به سختی مضروب کردند. سپس از طریق لوله‌ای بزرگ تعدادی موش‌های صحرائی گرسنه را به سلول او انداختند. او برای دفاع از خودش در مقابل موش‌ها می‌بایست بیدار می‌ماند. هرگاه خوابش می‌گرفت، موش‌ها به او حمله می‌کردند.

یک بار به مدت دو هفته، شبانه روز او را سراپا نگه داشتند. کمونیست‌ها می‌خواستند او را مجبور کنند که نام اعضای کلیسایش را به ایشان بدهد، اما فلورسکو به سختی مقاومت می‌کرد. بالاخره پسر چهارده ساله او را به زندان آوردند و در جلو پدرش او را شلاق زدند. به او گفتند که مادامی که اطلاعات ندهد، پسرش را شلاق خواهند زد. وی داشت دیوانه می‌شد. بعد از مدتی که رنج پسرش را تحمل کرد، به او گفت: «پسر، الکساندر، من باید اطلاعاتی را که می‌خواهند به ایشان بدهم. نمی‌توانم شلاق خوردن تو را بیش از این تحمل کنم.» اما پسر پاسخ داد: «پدر، نمی‌خواهم که پدرم به کلیسا خیانت کند. مقاومت کن. اگر مرا بکشند، نام عیسی مسیح و رومانی بر زبان من خواهد بود.» کمونیست‌ها به قدری

از سخن پسر خشمگین شدند که او را آنقدر زدند تا در حالی که خونس به تمام دیوارهای سلول زندان پاشیده شد، جان داد. اما در موقع مرگ ستایش خدا بر لبانش بود. بعد از دیدن این ماجرا، فلورسکو دیگر هیچگاه آن شخص سابق نشد.

در زندان دستبندهایی که به ما می‌زدند میخ‌های تیزی داشتند که با کوچکترین حرکتی به میخ‌های ما فرو می‌رفتند. با اینکه سعی می‌کردیم که کاملاً بی‌حرکت باشیم، اما سرمای سخت سلول‌های زندان ما را به لرزش می‌انداخت و در نتیجه میخ‌هایمان را سوراخ می‌کردند.

مسیحیان را اغلب وارونه از طناب می‌آویختند و بعد ضربات سخت بر بدنشان وارد می‌آوردند، به طوری که بدنشان مانند بندبازان تاب می‌خورد. شکنجه دیگر این بود که مسیحیان را در اتاق‌های یخچالی حبس می‌کردند. این اتاق‌ها آنقدر سرد بود که دیوارهایشان از یخ پوشیده بود. یکبار که لباس کمی به تن داشتم مرا در یکی از این اتاق‌ها انداختند. دکترهای زندان از خارج، زندانیان را در اتاق‌ها تحت نظر داشتند و همین که علائم یخزدگی را در زندانی مشاهده می‌کردند، زندانبان را می‌فرستادند تا او را از یخچال خارج کند و در اتاق گرمی بگذارد. همین که به حال نسبتاً عادی باز می‌گشت، او را بلافاصله به یخچال بر می‌گرداندند. و این کار را بارها تکرار می‌کردند. این شکنجه چنان تأثیر عمیق و درازمدتی بر من گذاشت که حتی امروزه موقعی که در خانه‌ام در یخچال را باز می‌کنم بر خود می‌لرزم.

شکنجه دیگر برای ما مسیحیان این بود که ما را در جعبه‌های چوبی که فقط کمی از اندازه بدنمان بزرگتر بود قرار می‌دادند.

هنگامی که شخص در این جعبه بود فضایی وجود نداشت که تکان بخورد و جابجا شود. هر طرف جعبه ده‌ها میخ تیز داشت که نوکشان به طرف داخل جعبه قرار داشت. موقعی که در داخل جعبه کاملاً بی‌حرکت بودیم مسئله‌ای نداشتیم. ولی ما را ساعت‌ها در این جعبه سراپا نگه می‌داشتند. بعد از اینکه خسته می‌شدیم یا به‌علت خارش بدن تکان می‌خوردیم، این میخ‌های تیز به بدنمان فرو می‌رفتند.

شکنبه‌هایی که مسیحیان از سوی کمونیستها متحمل شده‌اند، مافوق درک بشر است. من به‌چشم خود مشاهده کرده‌ام که در موقع شکنبه مسیحیان، چهره شکنبه‌گر کمونیست از شدت شادی می‌درخشید. هنگامی که شکنبه‌گران دیگر نمی‌توانستند هیجان خود را مهار کنند اظهار می‌داشتند: «ما شیطان هستیم.»

نبرد ما مسیحیان بر ضد گوشت و خون نیست، بلکه با ملکوت و قدرت شیطان است (افسیسیان ۱۲:۶). دیدیم که منشاء کمونیسم انسان نیست، بلکه این نظام از شیطان سرچشمه می‌گیرد. کمونیسم یک نیروی روحانی است؛ قدرتی شیطانی است که فقط قدرت برتر روح‌القدس می‌تواند بر آن چیره گردد.

اغلب از شکنبه‌گران می‌پرسیدم: «آیا هیچ رحمی در دلتان احساس نمی‌کنید؟» جوابشان اغلب یکی از گفته‌های لنین بود، نظیر این: «برای اینکه اُمَلت درست کنی، باید پوسته تخم‌مرغ را بشکنی.» یا «وقتی چوب را می‌بری، نمی‌توانی مانع پریدن خرده‌های چوب شوی.» به ایشان می‌گفتم: «با گفته‌های لنین آشنا هستم، اما انسان احساس دارد و نمی‌توان او را با چوب و تخم‌مرغ مقایسه کرد. هرگاه که انسانی را می‌زنید او احساس درد می‌کند و مادرش بر

وضع وی اشک می‌ریزد.» اما حرف‌های من هیچ تأثیری نداشت زیرا که ایشان ماده‌گرا بودند و عقیده داشتند که جز ماده چیز دیگری وجود ندارد. در نظر ایشان، انسان مانند چوب و پوست تخم‌مرغ است. با اینگونه طرز تفکر، ایشان قادر بودند حداکثر بی‌رحمی را از خود نشان بدهند.

میزان بی‌رحمی الحاد را نمی‌توان حتی تصور کرد. زمانی که انسانی اعتقادی به پاداش برای کار نیک یا مجازات به‌خاطر کارهای شرارت‌آمیز ندارد، دلیلی برای نشان دادن انسانیت وجود ندارد. هیچ چیزی نمی‌تواند او را از ارتکاب شیطانی‌ترین کارها که از عمق ذات بشر ریشه می‌گیرد، باز بدارد. شکنجه‌گران کمونیست اغلب اظهار می‌داشتند: «خدایی نیست و دنیای دیگری وجود ندارد و برای شرارت مجازاتی نیست. ما هر طور که مایل باشیم عمل می‌کنیم.» یک شکنجه‌گر گفت: «من از خدایی که به او معتقد نیستم شکرگزارم که تا کنون زندگی کرده‌ام که همه شرارت ذاتم را آشکار و بیان کنم.» بی‌رحمی و شکنجه‌های این اشخاص نسبت به زندانیان باورکردنی نبود.

هنگامی که تمساحی شخصی را می‌خورد، انسان خیلی غمگین می‌شود، ولی نمی‌تواند تمساح را سرزنش کند چون که این کار او به اقتضای طبیعتش می‌باشد. تمساح اخلاقیات ندارد. همین مطلب در مورد کمونیستها صادق است، پس نمی‌توان ایشان را نکوهش کرد. کمونیسم اخلاقیات ایشان را نابود کرده است. کمونیستها مثلاً فخر می‌کردند که ذره‌ای رحم در دلشان ندارند.

من درسهای زیادی از ایشان آموختم. یکی این بود که کمونیسم قلبشان را کاملاً تسخیر کرده بود و برای مسیح در دلشان هیچ جایی

نبود. پس من هم تصمیم گرفتم که برای شیطان در دلم کوچکترین جایی باز نگذارم.

من پیش سرکمسیون امنیت داخلی سنای آمریکا درباره شکنجه مسیحیان شهادت و توضیح دادم. در یک مورد مسیحیان را برای چهار شبانه روز به صلیب بستند. بعد صلیب‌ها را بر کف سالن زندان پهن کردند. سپس برای این مدت صدها زندانی دیگر بر بدن‌های مصلوبان رفع حاجت کردند به طوری که تدریجاً صورت و بدن این مسیحیان از مدفوع پوشیده شد. در انتهای روز چهارم کمونیستها مصلوبان را همانطور که بر صلیب‌ها بسته بودند برافراشتند و به تمسخر با ایشان گفتند: «نگاه کنید به مسیحیان! چقدر زیباست! با خود عطریاتی از بهشت به ارمغان آورده است!» در یک مورد دیگر، در زندانی در رومانی، کشیشی را تا مرز دیوانگی شکنجه کردند و سپس او را وادار کردند که با مدفوع و ادرار به دیگر مسیحیان به اصطلاح "عشاء ربانی" بدهد. بعد از این جریان، از این کشیش پرسیدم که آیا ترجیح نمی‌داد که می‌مرد و این کار را نمی‌کرد. او پاسخ داد: «لطفاً مرا مورد قضاوت قرار نده! من بیش از مسیح رنج کشیده‌ام!» توصیفات کتاب مقدس از جهنم، و دردهای مشروح در کتاب "جهنم" اثر دانته هیچگاه به پای شکنجه‌های زندان‌های کمونیستی نمی‌رسند.

آنچه که شرح دادم فقط گوشه‌ای است از آنچه که یکشنبه‌ها در زندان کمونیستی پیش می‌آید. شکنجه‌های وحشتناک بسیاری در آنجا به وقوع پیوست که غیرقابل توصیف است و یا تکرار داستان‌شان دلم را می‌شکند. این شکنجه‌ها آنقدر وحشتناک و زشت

هستند که نمی‌توان آنها را به نگارش درآورد. این است آنچه که برای برادران مسیحی شما پیش آمد و هنوز هم پیش می‌آید.

یکی از قهرمانان ایمان، شبانی بود به نام میلان هایمویچی. زندان‌ها همه پر بود و نگهبانان نام ما را نمی‌دانستند. هنگامی که نام کسی را که به‌خاطر تخلف از مقررات زندان می‌خواندند می‌بایست بیست و پنج ضربه شلاق می‌خورد. بارها شبان هایمویچی پیشقدم می‌شد و بجای دیگران شلاق می‌خورد. این باعث شد که زندانیان احترام مخصوصی برای وی و مسیح قائل شوند.

اگر بخواهم کارهای شکنجه‌گران کمونیسم و فداکاری‌های مسیحیان را شرح دهم، در اینجا نمی‌گنجد. خبر این شکنجه‌ها و نیز فداکاری‌های مسیحیان به بیرون زندان می‌رسید و مایه تشویق ایماندارانی می‌شد که هنوز آزاد بودند.

یکی از مبشران کلیسای زیرزمینی دختری جوان بود. کمونیستها به فعالیت‌های بشارتی وی و اینکه انجیل توزیع کرده و به بچه‌ها درباره مسیح آموزش داده بود پی بردند. پس تصمیم گرفتند که وی را دستگیر کنند. اما برای اینکه دستگیری و مجازات او دردناکتر باشد، این امر را تا روز عروسی‌اش، یعنی چند هفته بعد، به تأخیر انداختند. در آن روز فراموش‌نشدنی زندگی‌اش، در حالی که این دختر لباس زیبای عروسی به تن داشت، ناگهان تعدادی پلیس مخفی به داخل خانه آمدند.

هنگامی که عروس پلیس مخفی را دید، دست‌هایش را جلو نگه داشت تا به وی دستبند بزنند. پلیس با خشونت دستبند زد. عروس نگاهی به داماد انداخت و سپس در حالی که دستبند خود را می‌بوسید اظهار داشت: «من از داماد آسمانی (یعنی عیسی مسیح)

متشکرم که در روز عروسی ام این هدیه را به من عطا کرده است. از او ممنونم که مرا در رنجش شریک کرده است.»

پلیس این دختر را در حالی با خود بیرون برد که داماد و حاضران در جشن عروسی اشک می ریختند. این اشکها به خاطر این بود که همه می دانستند که زندانبانان کمونیسم چه بلاهایی بر سر دختران مسیحی جوان می آورند. پنج سال بعد، این دختر در حالی از زندان آزاد می شد که شکسته و نابود شده بود و سی سال مسن تر به نظر می رسید. داماد تمام این مدت پنج سال را منتظرش مانده بود. در این موقع عروس اظهار کرد که آنچه بر وی گذشته بود فقط می توانست یک فداکاری کوچک به خاطر مسیح باشد. بنابراین، از این ماجرا مشاهده می کنیم که مسیحیان کلیسای زیرزمینی چه ایمانداران عمیقی هستند.

چگونگی شستشوی مغزی

مردم کشورهای غربی درباره شستشوی مغزی اسرای جنگی در جنگ های کره و ویتنام چیزهایی می دانند. خود من این نوع شکنجه مهیب را متحمل شده ام.

برای سالها هر روزه به مدت هفده ساعت عبارات زیر برای ما تکرار می شد:

کمونیسم خوب است!

کمونیسم خوب است!

کمونیسم خوب است!

مسیحیت احمقانه است!

مسیحیت احمقانه است!

مسیحیت احمقانه است!

تسلیم شو!

تسلیم شو!

تسلیم شو!

این مطالب را هفده ساعت در روز، هر روزه، هر هفته و هر ماه در گوش ما تکرار می‌کردند.

بعضی از مسیحیان از من پرسیده‌اند که چطور توانستیم در برابر این شستشوی مغزی مقاومت کنیم. فقط یک راه برای مقاومت وجود دارد که من آن را شستشوی دل نامیده‌ام. اگر دل شخص با محبت مسیح شسته شده و مسیح را دوست داشته باشد، آنگاه می‌تواند تمام این شکنجه‌ها را تحمل کند. عروسی که داماد را دوست دارد، هیچ چیزی را از او دریغ نمی‌دارد. آیا یک مادر واقعی از هیچ گونه فداکاری برای فرزندش خودداری می‌کند؟ اگر مسیح را به همان اندازه‌ای که مادرش، مریم او را دوست داشت دوست بدارید، آنگاه می‌توانید در برابر این گونه شکنجه‌ها مقاومت کنید.

خدا ما را بر پایه میزان مشکلات و رنج‌هایی که تحمل کرده‌ایم داوری نمی‌کند، بلکه بر اساس اندازه محبتمان. من محبت مسیحیان را در زندان‌های کمونیستی به چشم خود مشاهده کردم و شهادت می‌دهم که ایشان خدا و انسان را دوست داشتند.

شکنجه‌ها و بی‌رحمی‌ها، بی‌انقطاع ادامه داشت. هر بار که در زیر شکنجه بیهوش می‌شدم و یا به علت شکنجه گیج می‌شدم و نمی‌توانستم به بازجویی‌های شکنجه‌گران پاسخ بدهم و به چیزی اعتراف کنم، مرا به سلولم برمی‌گردانیدند. در آنجا به حالت نیمه مرده دراز می‌کشیدم و بعد از اینکه قدری تجدید نیرو می‌کردم، مرا برای بازجویی بیشتر می‌بردند. بعضی‌ها زیر شکنجه‌ها و

بازجویی‌های مکرر جان می‌سپردند، اما در مورد من، نیرو و قوتم به من برمی‌گشت. در طی سال‌ها که در زندان‌های مختلف بودم چهار مهره ستون فقرات و تعدادی از استخوان‌های دیگر مرا شکستند. بدن مرا در جاهای مختلف بریدند و بدنم را در هجده نقطه سوراخ کردند یا سوزاندند.

هنگامی که پس از آزادی‌ام، نزد پزشکها در شهر اسلو (پایتخت نروژ) رفتم، بعد از مشاهده آثار شکنجه بر بدنم و زخم‌های بیماری سل در ریه‌هایم، با تعجب اظهار داشتند که زنده بودن من چیزی کمتر از یک معجزه نیست! بر مبنای کتاب‌های پزشکی ایشان، من سال‌ها پیش می‌بایست مرده باشم. من می‌دانم که زنده بودنم یک معجزه است. خدای ما خدای معجزات است.

اعتقاد دارم که خدا جان مرا حفظ کرد که شما فریاد مرا از طرف کلیساهای پشت پرده آهنین بشنوید. خدا خواست که یک نفر از پشت پرده آهنین بیرون آید و پیام برادران وفادار و رنجیده‌تان را به شما برساند.

آزادی کوتاه و دستگیری مجدد

در سال ۱۹۵۶، هشت سال و نیم از زندانی شدنم می‌گذشت. در این مدت وزنم بسیار کم شده بود و از شکنجه‌هایم زخم‌های زشتی بر بدن داشتم. بی‌رحمانه مشت و لگد خورده، مورد تمسخر قرار گرفته، گرسنگی کشیده و تا حد تهوع بازجویی شده و مورد تهدید قرار گرفته بودم. اما تمام این شکنجه‌ها نتیجه مورد انتظار شکنجه‌گران را به بار نیاورده بود. پس از مایوس شدن از من، و به دنبال اعتراضات جهانی در مورد زندانی بودنم، مرا از آزاد کردند.

به من اجازه دادند که به مدت یک هفته به شغل و مقام دوره قبل از زندان برگردم. در این مدت دو بار وعظ کردم. در انتهای آن هفته مرا احضار کردند و به من اخطار کردند که دیگر حق وعظ یا هیچ نوع فعالیت مذهبی دیگری ندارم. با خود فکر کردم، مگر من چه کرده بودم؟ اعضای کلیسایم را راهنمایی کرده بودم که پیش از پیش صبور باشند. اما برداشت پلیس دولت کمونیستی این بود که به اعضای کلیسا گفته بودم که اگر صبور باشند آمریکائی‌ها به نجات آنان خواهند رسید! ایشان یادآوری کردند که من نیز گفته بودم که چرخ روزگار می‌چرخد و اوضاع عوض می‌شود که باز برای مقامات کمونیستی معنایش این بود که «کمونیستها نمی‌توانند برای همیشه سر قدرت باقی بمانند که این مطلب یک دروغ ضد انقلابی است» پس به این ترتیب به خدمت من پایان دادند.

احتمالاً این مقامات فکر می‌کردند که من جرأت نداشتم که به خدمت به کلیسای زیرزمینی باز گردم. اشتباه می‌کردند. من مخفیانه به خدمت کلیسای زیرزمینی برگشتم و اعضای خانواده‌ام مرا در این تصمیم پشتیبانی کردند.

پس با کمک افراد مورد اعتماد به گروه‌های مخفی بشارت دادم. این بار می‌توانستم پیامم را درباره شرارت الحاد با زخم‌هایی که بر تن داشتم ثابت کنم و جان‌های افسرده را به اعتماد به خدا و به داشتن شهادت تشویق کنم. پس من شبکه سری مبشران را اداره می‌کردم و خدا چشمان کمونیستها را طوری کور کرده بود که پیشرفت کار انجیل را نمی‌دیدند. شاید هم عجیب نباشد که آنکه کار خدا را نمی‌بیند، کار مبشر را نیز نبیند.

اما مراقبت دائمی پلیس نهایتاً به کشف فعالیت‌های من انجامید. این بار شاید به علت پیچیدن شهرت وضع من، خانواده‌ام را زندانی نکردند. بعد از هشت سال و نیم زندانی شدن، برای سه سال از آزادی نسبی برخوردار بودم. اما مرا مجدداً به زندان انداختند که این بار پنج سال و نیم در آنجا به سر بردم. از جنبه‌های زیادی، زندان دومم از بار اول بدتر بود. این بار می‌دانستم که چه در انتظارم بود و وضع جسمانی من فوراً وخیم شد. با وجود این، همراه با دیگران خدمت سری کلیسای زیرزمینی را در زندان کمونیستها ادامه دادم.

معامله با دشمن: ما و عظمی‌کریم و آنها می‌زدند در زندان اکیداً ممنوع بود که کسی برای زندانیان دیگر و عظمی‌کریم کند. اگر کسی در وسط موعظه‌اش گیر می‌افتاد، به شدت مورد ضرب و شتم قرار می‌گرفت. عده‌ای از ما تصمیم گرفتیم که و عظمی‌کریم و در مقابل، کتک بخوریم. پس معامله ما این بود: ما و عظمی‌کریم و آنها ما را می‌زدند. ما خوشحال بودیم که و عظمی‌کریم و آنها خوشحال بودند که ما را می‌زدند؛ پس همه خوشحال بودند.

بارها شاهد جریان زیر بودم: برادری برای زندانیان و عظمی‌کریم. ناگهان نگهبانان وارد می‌شدند و و عظمی‌کریم را وسط جمله‌اش قطع می‌کردند. سپس او را به اتاق "ضرب و شتم" می‌بردند و بعد از اینکه او را به سختی کتک می‌زدند، پیکر خون‌آلود و کبود او را به زندان بر می‌گردانیدند. پس از دقایقی چند، و اعظمی‌کریم کم از جایش بلند می‌شد و بعد از مرتب کردن سر و وضعش می‌گفت: «بسیار

خوب برادران، کجای مطلب بودیم که سخنم را قطع کردند؟» و به ارائه پیامش ادامه می‌داد! من چیزهایی بس زیبا دیده‌ام! بعضی از واعظین حرفه‌ای نبودند. ایشان مردان ساده‌ای بودند که تحت الهام روح‌القدس پیام‌های زیبایی می‌دادند. آنان با جان و دل وعظ می‌کردند و می‌دانستند که اگر گیر نگهبان بیفتند، تا حد مرگ کتک خواهند خورد.

در زندان گرلا یک مسیحی به‌نام گرکو، محکوم شده بود که تا حد مرگ کتک بخورد. او را به آهستگی ظرف چند هفته مورد ضرب و شتم قرار دادند. با یک باتون لاستیکی ضربه‌ای به کف پایش می‌زدند. سپس بعد از چند دقیقه تأمل ضربه دیگری وارد می‌آوردند. بر بیضه‌های او نیز ضربه می‌زدند. در مرحله بعد او را به دکتری می‌سپردند تا با تزریق دارو و تغذیه خوب، او را به سلامتی نسبی برگردانند. سپس برنامه ضرب و شتم تکرار می‌شد و این برنامه بارها تکرار شد تا اینکه گرکو جان سپرد. رهبر شکنجه‌گران شخصی بود به‌نام رک که عضو کمیته مرکزی حزب کمونیست بود. در طول ضرب و شتم، رک چیزی به گریکو گفت که کمونیستها اغلب به مسیحیان می‌گفتند: «می‌دانی، من خدا هستم. قدرت دارم که تو را زنده نگه دارم یا از بین ببرم. آن کسی که در آسمان است، نمی‌تواند تو را زنده نگه دارد. قدرت در دست من است و من تصمیم می‌گیرم که زنده بمانی یا بمیری. من خدا هستم!» پس، از این راه مسیحیان را تمسخر می‌کرد.

مدت‌ها بعد، از خود رک شنیدم که روزی گرکو به او چنین گفته بود: «آنچه که تو گفتی مطلبی عمیق است. تو درست گفتی، تو واقعاً خدایی. هر کرم ابریشم که درست رشد کند به پروانه‌ای زیبا

تبدیل می‌گردد. حالا تو هم آفریده نشده‌ای که شکنجه‌گر و آدمکش باشی. تو آفریده شده‌ای که موجودی شبیه خدا بشوی و در قلبت حیات الهی داشته باشی. بسیاری از افراد که مانند تو جفاکننده بوده‌اند، مثل پولس رسول، در یک لحظه بحرانی درک کرده‌اند که ارتکاب کارهای بی‌رحمانه چیزی ننگ‌آمیز است و باید آینده‌شان را به کارهای نیک اختصاص بدهند. بدین طریق ایشان در طبیعت خدا شریک شده‌اند. باور کنید آقای رک شما برای این زندگی می‌کنید که یک خدا باشید و نه یک شکنجه‌گر.»

البته رک در آن لحظه توجهی به سخنان زیبای گرکو نکرده بود، همانند شائول طرسوسی (پولس) که به شهادت زیبای استیفان که در حضورش به قتل رسید گوش فرا نداد. اما سخنان گرکو بعداً در قلب رک تأثیر کرد.

در نتیجه ضرب و شتم، شکنجه و قصابی‌های کمونیستها یک چیز روشن شد که روح ارباب جسم است. اغلب در موقع شکنجه ما درد شکنجه را احساس می‌کردیم، اما درد و رنج امری بعید به نظر می‌رسید، زیرا که روح ما در جلال و حضور مسیح گم می‌شد.

در زندان هر هفته یک تکه نان و هر روز کاسه‌ای آش کثیف برای خوراک به ما می‌دادند. ما مسیحیان تصمیم گرفتیم که از این خوراک "ده یک" بدهیم (مسیحیان حقیقی ده یک - یعنی یک دهم - درآمدشان را برای پیشبرد کار خدا هدیه می‌دهند/م). بنابراین موقعی که هفته دهم فرا می‌رسید ما تکه نانمان را به برادرانی که از نظر جسمی ضعیف‌تر بودند می‌دادیم و بدین وسیله دستور خداوند را به دادن ده یک اطاعت می‌کردیم.

به یک مسیحی که به مرگ محکوم شده بود اجازه داده بودند که قبل از اعدامش زنش از او دیدار کند. آخرین سخنان این مرد به همسرش این بود: «باید بدانی که من در حالی می‌میرم که قاتلان خود را دوست دارم. آنها نمی‌دانند چه می‌کنند. از تو می‌خواهم که تو هم آنان را دوست بداری. به خاطر مرگ من، در قلبت هیچ تلخی نداشته باش.» این سخنان چنان تأثیری بر افسر پلیس مخفی که در آنجا حاضر بود داشت که وی بعداً مسیحی شد و خود به خاطر آن به زندان افتاد و در آنجا این داستان را برایم نقل کرد.

حالا باید داستان جوانی به نام ماچه‌ویچی را برایتان بازگو کنم. او در زندان تیرگو-اکنا زندانی بود. در سن هجده سالگی به زندان افتاده بود. به علت شکنجه‌ها، او به بیماری سل گرفتار شده بود و سخت بیمار بود. هنگامی که خانواده‌اش از حال وخیم او اطلاع یافتند، یکصد شیشه قرص آنتی‌بیوتیک برای وی به زندان فرستادند که او را از مرگ نجات دهند. افسر پس از دریافت این دارو، گفت: «این جعبه را می‌بینی. این دارویی است که می‌تواند تو را از مرگ نجات دهد، ولی مقررات زندان مانع این می‌شود که آن را به تو بدهم. اما شخصاً علاقه‌مندم به تو کمک کنم. تو جوانی و من دوست ندارم که تو در زندان بمیری. اما برای اینکه تو را کمک کنم، ابتدا تو باید مرا کمک کنی! اگر تو درباره همقطاران زندانی‌ات به من اطلاعات بدهی، آنگاه من می‌توانم یک طوری دادن این دارو به تو را برای رؤسایم توجیه کنم.» ماچه‌ویچی پاسخ داد: «من اگر چنین خیانتی را مرتکب شوم، بعد نمی‌توانم به خودم در آینه نگاه کنم و یک خائن را ببینم. من ترجیح می‌دهم که بمیرم تا زنده باشم و خیانت کنم.» افسر زندان سرش را تکان داد و چنین گفت: «من

هم انتظاری جز این از تو نداشتم. به تو تبریک می‌گویم. اما یک پیشنهاد دیگر برایت دارم، بعضی از زندانیان برای ما جاسوسی می‌کنند. آنها ادعا می‌کنند که کمونیسم هستند و مرتباً از تو بد می‌گویند. اما ما به ایشان اعتماد نداریم. از تو می‌خواهم که به ما اطلاع دهی تا چه اندازه گزارششان درست است. من درک می‌کنم که تو نمی‌خواهی به همقطاران خیانت کنی، ولی این خبرچینان مرتباً به تو خیانت می‌کنند. فقط درباره ایشان اطلاعات بده و جانت را نجات بده!» ماچه‌ویچی مجدداً پاسخ داد: «من شاگرد و پیرو عیسی مسیح هستم و او تعلیم داد که حتی دشمنانمان را دوست بداریم. آنانی که به من خیانت می‌کنند به من آسیب زیادی می‌رسانند، اما من به‌عنوان یک مسیحی نمی‌توانم بدی را با بدی تلافی کنم. متأسفم که نمی‌توانم درباره ایشان به شما اطلاعات بدهم. من برای آنان دعا می‌کنم، ولی نمی‌خواهم با کمونیستها رابطه‌ای داشته باشم!»

چندی بعد ماچه‌ویچی در سلول زندان در مقابل من که هم‌سلولی‌اش بودم جان سپرد. به‌هنگام جان دادن، خدا را ستایش می‌کرد. پس نیروی محبت از نیروی بقا و زندگی هم قوی‌تر است. کسی که عاشق است، حتی آخرین سکه پولش را می‌دهد که به موسیقی گوش کند. بعد از پایان موسیقی او دیگر پولی ندارد، اما ناکام نیست زیرا به چیز زیبایی گوش فرا داده است.

من هم به‌خاطر سال‌هایی که در زندان بسر بردم، احساس ناکامی نمی‌کنم، چون در آن مدت چیزهای زیبایی شنیدم و دیدم. من امتیاز هم‌سلولی بودن با افرادی را داشتم که مقدسین و قهرمانان ایمان و همدیف مسیحیان قرن اول بودند. ایشان با شادی به استقبال

شهادت به خاطر مسیح رفتند. هیچگاه نمی‌توان زیبایی روحانی این مقدسین و قهرمانان را آنطور که باید و شاید توصیف نمود.

آنچه که من اینجا نوشته‌ام استثنائی نبوده‌اند. برای مسیحیان کلیسای زیرزمینی چیزهای مافوق‌الطبیعه امری عادی شده است. کلیسای زیرزمینی کلیسایی است که به محبت نخستین برگشته است.

قبل از زندانی شدنم، مسیح را بسیار دوست داشتم. اکنون که عروس مسیح را در زندان دیده‌ام، باید بگویم که کلیسای زیرزمینی را به اندازه مسیح دوست دارم. من زیبایی این عروس مسیح و روح قربانی او را به چشم دیده‌ام.

برای همسر و پسر چه پیش آمد؟

موقعی که مرا برای بار اول دستگیر و زندانی کردند، هیچ اطلاعی از همسر نداشتم. سال‌ها بعد اطلاع یافتم که او را نیز همزمان با من زندانی کرده بودند. در زندان، زنان مسیحی از مردان مسیحی حتی بیشتر سختی می‌کشیدند. نگهبانان با خشونت به دختران مسیحی تجاوز می‌کردند. زنان و دختران هدف گفته‌های استهزاء‌آمیز و زشت جنسی قرار می‌گرفتند. زنان را همانند مردان به کندن کانال آبیاری وادار می‌کردند. این زنان در سرمای زمستان می‌بایست بیل می‌زدند. ایشان می‌بایست تحت نظارت فاحشه‌ها کار می‌کردند. فاحشه‌ها از شکنجه‌دادن زنان مسیحی لذت مخصوصی می‌بردند. زن من حتی مجبور شد که از شدت گرسنگی مانند چهارپایان علف بخورد. بعضی از زندانیان گرسنه که در کانال کار می‌کردند موش و مار می‌خوردند. کاری که نگهبانان از آن بسیار لذت می‌بردند، این بود که روزهای یکشنبه زندانیان زن را به

رودخانه دانوب برده و سوار قایق می‌کردند. سپس ایشان را به آب می‌انداختند و همانطور که لباس‌های خیس ایشان به بدنشان چسبیده بود از آب می‌کشیدند و قاه‌قاه می‌خندیدند. دقایقی بعد مجدداً ایشان را به آب می‌انداختند و جریان تکرار می‌شد. زن من بارها به همین ترتیب به رودخانه انداخته شد.

بعد از دستگیری و زندانی شدن ما، میهای، پسر من نمی‌دانست چه کند. در سن نه سالگی والدین از زندگی‌اش ناپدید شدند. او در زندگی مسیحی‌اش با یک بحران بزرگ روبرو شد. در این موقع از شدت تلخکامی حتی اعتبار ایمانش را به سؤال کشید. او حتی می‌بایست در آن سن کم درباره تأمین معاشش فکر کند. یکی از مقررات نظام کمونیستی در رومانی این بود که کمک به خانواده‌های زندانیان و شهدای مسیحی یک جنایت محسوب می‌شد. بنابراین دو خانمی که به میهای کمک می‌کردند، دستگیر شدند و آن چنان به شدت مورد ضرب و شتم قرار گرفتند که در نتیجه برای باقی عمرشان زمین‌گیر شدند. بانویی دیگر که در خانه‌اش به میهای آشیانه داده بود، به هشت سال زندان محکوم شد. و در جریان کتک‌هایی که او را زدند همه دندان‌هایش را از دست داد و چندین استخوانش شکست. بعد از این شکنجه، وی دیگر نمی‌توانست راه برود و او نیز برای بقیه عمرش زمین‌گیر شد.

ایمان مجدد میهای

در سن یازده سالگی میهای به‌عنوان یک کارگر، مخارج زندگیش را تأمین می‌کرد و در دو سالی که والدینش را ندیده بود ایمانش ضعیف شد. آنگاه به وی اجازه دادند که از مادرش در زندان دیدن کند. او مادرش را پشت میله‌های زندان کمونیستها در حالی یافت

که کثیف، لاغر و دست‌هایش زمخت بود و اونیفرمی بی‌قواره پوشیده بود. او در ابتدا مادرش را نشناخت. اولین سخن مادر این بود، «میهای، به عیسی ایمان داشته باش.» اما با شنیدن این مطلب نگرهبانان کمونیست با خشم زیاد مادر را از پسرش دور کردند و او را به سلولش برگردانیدند. میهای با مشاهده منظره بدرفتاری با مادرش، گریست. اما در همان لحظه ایمان میهای به عیسی مسیح زنده شد. او درک کرد که اگر مادرش در آن شرایط هنوز مسیح را دوست دارد، پس مسیح باید نجات‌دهنده‌ای حقیقی باشد. میهای بعداً گفت: «اگر مسیحیت هیچ منطقی برای اثبات حقانیتش نداشته باشد، ایمان مادرم کافی است که من هم ایمان داشته باشم.» در آن روز میهای به‌طور کامل پیرو عیسی مسیح شد.

میهای در مدرسه می‌بایست برای بقای خود بجنگد. او دانش‌آموز خوبی بود، پس به‌عنوان جایزه به او یک کراوات سرخ دادند که نشانه عضویت وی در گروه پیشاهنگان کمونیست جوان بود. واکنش پسر این بود: «من هیچگاه کراوات افرادی که پدر و مادرم را زندانی کرده‌اند نخواهم پوشید.» به‌خاطر این سخن میهای را از مدرسه اخراج کردند. بعد از یک سال اخراج، میهای به مدرسه برگشت و این بار درباره اینکه خانواده‌اش به‌خاطر مسیحی بودنشان زندانی هستند، دیگر سخن نگفت.

بعداً در مدرسه به میهای تکلیف شد که مقاله‌ای برعلیه کتاب مقدس بنویسد. اما در این مقاله میهای نوشت: «مباحثاتی که برضد کتاب مقدس ارائه می‌شود ضعیف و برخلاف حقیقت هستند. اگر استاد من کتاب مقدس را بخواند خواهد دید که حقایقش با علم

مدرن مطابقت دارند.» این مقاله باعث شد که مجدداً میهای را از مدرسه اخراج کنند، این بار برای دو سال بود.

بالاخره به میهای اجازه دادند که در دانشکده الهیات ثبت نام کند. اما در آنجا الهیات مارکسیستی را به او آموزش دادند. همه چیز از دید کارل مارکس ارائه می شد. میهای آشکارا به این مطلب اعتراض کرد و دانشجویان دیگری نیز به وی پیوستند. نتیجه این کار اخراج وی از دانشکده بود.

هنگامی که به دانشکده می رفت، یکبار استادش یک سخنرانی در حمایت از الحاد نمود. پسر من به پا خاست و با اظهارات وی مخالفت کرد و افزود که چگونه این استاد با گمراه کردن دانشجویان مسئولیت و بار بسیار سنگینی را بر خود تقبل می کند. همه دانشجویان کلاس از میهای پشتیبانی کردند. پس در این موقعیت، میهای با شهامت رهبری دانشجویان را به عهده گرفت و دیگران به پیروی از وی شتافتند. برای کسب دانش، میهای مجبور بود که یک موضوع را از همه مخفی نگه دارد که او پسر وورمبراند، یک زندانی مسیحی است. اما این حقیقت غالباً کشف می شد و میهای به دفتر مدیر مدرسه احضار و از مدرسه اخراج می شد.

میهای تجربه رنج از گرسنگی را نیز چشیده بود. در اکثر کشورهای کمونیستی خانواده های مسیحیان اغلب تا مرز مرگ از گرسنگی پیش می رفتند. این بدان خاطر بود که کمک به ایشان جنایت محسوب می شد.

لازم است شرح حال یک خانواده را که شخصاً می شناسم برایتان بازگو کنم. یک برادر ایمانی به خاطر فعالیت هایش در کلیسای

زیرزمینی به زندان افتاد. او همسر و شش فرزند داشت. بعد از زندانی شدن پدر، کسی به دختران بزرگتر او که نوزده ساله و هفده ساله بودند، کاری نمی‌داد. در کشورهای کمونیستی، دولت تنها کارفرما است و به فرزندان مسیحیان "جنایتکار" شغلی نمی‌دهد. لطفاً درباره بقیه داستان پیش داوری نکنید و حقایق آن را درک کنید. این دو دختر به خاطر تأمین معاش خانواده که شامل مادر مریض و چهار برادر و خواهرشان می‌شد به فحشا تن در دادند. هنگامی که برادر چهارده ساله‌شان از حقیقت آگاهی یافت، دیوانه شد و در تیمارستان بستری گردید. سالها بعد موقعی که پدر از زندان آزاد شد و خانواده‌اش را دید این‌طور دعا کرد: «خدایا مرا به زندان برگردان. مشاهده این وضع را نمی‌توانم تحمل کنم.» خدا دعایش را اجابت کرد و مجدداً به اتهام بشارت دادن به کودکان به زندان فرستاده شد و در آنجا به شهادت رسید. دو دختر وی اکنون از فحشا دست کشیده‌اند زیرا که با درخواست‌های پلیس مخفی موافقت و سازش کرده‌اند. ایشان اکنون برای پلیس مخفی جاسوسی و خبرچینی می‌کنند. این دو دختر به علت اینکه دختران یک شهید مسیحی هستند، از سوی مسیحیان از احترام مخصوصی برخوردارند. این دو باید مرتباً به پلیس مخفی اخبار گزارش کنند.

لطفاً فقط نگوئید که کار این دو دختر خلاف اخلاق و زشت است که البته این امر حقیقت دارد. بلکه از خود پرسید که آیا شما هم در وجود این تراژدی سهم نیستید.

آیا شما هم گناهکار نیستید که خانواده‌های مسیحی توسط شما که آزاد هستید این‌طور به دست فراموشی سپرده می‌شوند و در گناه و رنج می‌افتند؟

بازخريد و آزادي براي خدمت در غرب

در تمام چهارده سالي كه زنداني بودم هيچگاه كتاب مقدس يا كتاب ديگري را نديدم. حتي نوشتن را فراموش كرده بودم. به علت تحمل گرسنگي، تزريق دارو و شكنجه، آياتي را كه از كتاب مقدس مي دانستم همه را فراموش كردم. ولي در روزي كه چهارده سال زندانم تمام شد، ناگهان به گونه اي غيرمنتظره آيه اي به ذهنم آمد: «يعقوب براي راحيل چهارده سال كار كرد و چون او را دوست داشت مدت كوتاهي به نظرش رسيد.»

چندي نگذشت كه من مشمول يك عفو همگاني قرار گرفتم و اين البته به علت نفوذ و فشار عقايد عمومي مردم آمريكا بود. در اين هنگام، پس از گذشت سالها همسرم را مجدداً ديدم. او با وفاداري چهارده سال براي آزادي ام منتظر مانده بود. ما زندگي مان را در فقر شديد شروع كرديم زيرا در كشور ما هنگامي كه كسي دستگير مي شود، دولت همه اموال او را ضبط و توقيف مي كند.

به كشيان و شباناني كه از زندان آزاد مي شدند، از طرف دولت كمونيستي اجازه داده مي شد كه اداره كليساي كوچكي را به عهده بگيرند. من به شباني كليسايي در شهر اورسوا منصوب شدم. وزارت امور مذهبي به من گفت كه اين كليسا ۳۵ عضو دارد و تعداد اعضايش نبايد هيچگاه به سي و شش نفر برسد! سپس به من دستور دادند كه به عنوان مأمور براي ايشان و پليس مخفي درباره

اعضای کلیسا خیرچینی کنم و جوانان را از کلیسا دور نگه دارم. این روشی است که کمونیستها از کلیساها به عنوان ابزار کنترل استفاده می کنند.

می دانستم که اگر وعظ می کردم، عده زیادی به کلیسا می آمدند. این برای دولت کمونیستی قابل تحمل نبود. پس در کلیسای زیرزمینی به کار پرداختم و از زیباییها و خطرهای این کار بهره مند شدم.

در طی سالهایی که در زندان بودم، خدا در کلیسای زیرزمینی کارهای زیبایی کرده بود. کلیسای مخفی دیگر مانند سابق مورد بی اعتنائی و فراموشی نبود. آمریکائیها و دیگر مسیحیان اکنون به ما کمک کرده، برایمان دعا می کردند.

یک روز بعد از ظهر که در منزل یک دوست مسیحی به استراحت مشغول بودم، او مرا از خواب بیدار کرد و گفت: «برادرانی از کشورهای خارجی برای دیدن تو آمده اند.» بنابراین مسیحیانی در غرب بودند که ما را فراموش نکرده بودند.

در طی این سالها مسیحیان عادی شبکه ای برای کمک به خانواده های شهدای مسیحی و نیز برای وارد کردن نشریات مسیحی به طور قاچاق ایجاد کرده و گسترش داده بودند.

هنگامی که به دیدار این برادران رفتم، دیدم که شش نفرند که دقیقاً برای رسانیدن کمک های نوع مذکور به رومانی آمده بودند. آنها شنیده بودند که من چهارده سال را در زندان سپری کرده بودم و به دیدن من آمده بودند. ایشان از مشاهده این که من چقدر شاد هستم متعجب بودند زیرا که انتظار داشتند پس از چهارده سال زندانی کشیدن شخصی افسرده باشم. من به ایشان اطمینان دادم که

خودم هستم و چقدر از دیدن ایشان خوشحالم زیرا که نشان می‌داد که دیگر فراموش شده نیستم. پس در آن سال‌ها به‌طور مرتب به کلیسای زیرزمینی کمک می‌رسید. از کانال‌های مخفی تعداد زیادی کتاب مقدس و دیگر کتب مسیحی به رومانی وارد کردیم و برای خانواده‌های شهدا کمک گرفتیم. به‌علت این کمک‌ها، کار کلیسای زیرزمینی به‌طور مؤثری پیش می‌رفت.

پس ایمانداران مغرب زمین نه تنها کلام خدا را به ما می‌رسانیدند، بلکه محبت خودشان را به ما نشان و ما را تسلی می‌دادند.

در طی ایامی که شستشوی مغزی شده بودم، به ما مکرراً گفته بودند که «هیچ کس شما را دیگر دوست ندارد.» اکنون می‌دیدیم که مسیحیان آمریکائی و انگلیسی جانشان را به‌خطر می‌انداختند تا محبتشان را به ما نشان دهند. با راهنمایی ما، ایشان روشی را برای تقویت خدمت پنهانی پیش گرفتند. این آنقدر مؤثر بود که حتی موقعی که به منزلی که در محاصره پلیس مخفی بود وارد می‌شدند، کشف یا شناسایی نمی‌شدند.

ارزش کتاب مقدس‌هایی که در رومانی به ما می‌رسید، مافوق تصور مسیحیان آمریکائی و انگلیسی می‌باشد که هر یک چند کتاب مقدس دارند.

بدون تردید من و خانواده‌ام بدون کمک مسیحیان خارجی نابود می‌شدیم. این امر برای همه شبانان و خانواده‌های شهدا در کشورهای کمونیستی صادق است. مسیحیان جهان آزاد نه تنها کمک‌های مالی ارزشمندی به ما می‌رسانیدند، بلکه پشتیبانی اخلاقی

ایشان حتی ارزشمندتر بود. آنان برای ما مانند فرشتگانی بودند که خدا فرستاده بود!

به علت بازسازی فعالیت‌های کلیسای زیرزمینی، من در خطر دستگیری مجدد بودم. در این مقطع از زمان، دو سازمان مسیحی به نامه‌های میسیون نروژ برای یهودیان و اتحادیه مسیحیان عبرانی مبلغ ده هزار دلار برای بازخرید من به دولت رومانی پرداختند. پس از انجام این کار، قادر بودم که رومانی را ترک کنم.

چرا رومانی کمونیست را ترک کردم

با وجود خطراتی که در رومانی متوجه من بود، اگر رهبران کلیسای زیرزمینی به من فرمان نداده بودند که کشور رومانی را ترک کنم و ندای این کلیسا در جهان آزاد باشم، رومانی را ترک نمی‌کردم. این رهبران از من خواستند که از طرف ایشان و کلیساهایشان با شما که در دنیای غرب زندگی می‌کنید، از رنج‌ها و نیازهایشان سخن بگویم. گرچه به مغرب زمین آمده‌ام، اما دلم را در رومانی جا گذاشته‌ام. اگر لازم نبود که شما درباره رنج و شهامت کلیسای پنهان بشنوید، هیچگاه رومانی را ترک نمی‌کردم. به هر حال اکنون این مأموریت بر عهده من است.

قبل از ترک رومانی، دو بار از سوی پلیس مخفی احضار شدم. ایشان به من گفتند که بهای بازخرید من پرداخت شده بود. (به علت بحران اقتصادی کشور که به خاطر رژیم کمونیستی آن است، رومانی شهروندان خود را به بهای مناسب می‌فروشد.) پلیس مخفی به من گفت: «به دنیای غرب برو و هر قدر می‌خواهی مسیح را تبلیغ کن اما برضد ما صحبت نکن! همین قدر به تو می‌گوییم که اگر درباره آنچه که بر تو و مسیحیان رومانی گذشته و می‌گذرد صحبت کنی،

ما می‌توانیم با پرداخت ۱۰۰۰ دلار یک گانگستر را برای از بین بردن یا دزدیدن تو اجیر کنیم.» (من زمانی با اسقف واسیل لئون از کلیسای ارتودوکس هم سلولی بودم و می‌دانستم که چگونه او را از اتریش دزدیدند و به رومانی پس آوردند و ناخن‌های وی را کشیدند. همینطور از برلین، روم و پاریس افراد را ربوده و به رومانی پس آوردند.) پلیس مخفی همچنین به من گوشزد کرد: «ما همچنین می‌توانیم تو را از نظر اخلاقی نابود کنیم. با گفتن اینکه با دختری رابطه داشته‌ای یا از جایی دزدی کرده‌ای و یا تخلفی که در جوانی کرده‌ای، می‌توانیم این کار را انجام دهیم. غربی‌ها به‌خصوص آمریکائی‌ها را می‌توان به آسانی فریب داد.»

بعد از این تهدیدات به من اجازه دادند که به غرب مسافرت کنم. پلیس مخفی به روش شستشوی مغزی‌شان که مرا در معرض قرار دادند، خیلی اطمینان داشتند. در غرب، افراد زیادی هستند که مانند من در وطنشان مورد جفا قرار گرفتند، اما در اثر شکنجه‌هایی که در دست کمونیستها کشیدند، دولت‌های کمونیستی را مورد ستایش قرار می‌دهند. پس کمونیستها اطمینان داشتند که من نیز ساکت خواهم ماند.

پس ما اجازه یافتیم که در دسامبر ۱۹۶۵ رومانی را ترک کنیم. آخرین کاری که در رومانی کردم این بود که به سر قبر سرهنگی که دستور دستگیری و شکنجه‌های دوره طولانی زندان مرا صادر کرده بود رفتم. بر قبر وی گلی نثار کردم. با این کار تعهد کردم که شادی مسیح را به زندگی خالی کمونیستها بیاورم.

من از نظام کمونیستی نفرت دارم، اما کمونیستها را دوست دارم. من از گناه نفرت دارم، ولی گناهکار را دوست دارم. من از صمیم

قلب کمونیستها را دوست دارم. کمونیستها می‌توانند مسیحیان را بکشند اما نمی‌توانند محبتی را که مسیحیان به ایشان که قاتلانشان هستند دارند، از بین ببرند. من کوچکترین احساس تلخی نسبت به کمونیستها یا شکنجه‌گرانم در دل ندارم.

با محبت مسیح، کمونیسم را شکست دهیم

یک افسانه یهودی می‌گوید که هنگامی که اجدادشان از مصر نجات یافتند و از دریای سرخ می‌گذشتند، در پی ایشان مصری‌ها در دریا غرق شدند. در این میان فرشتگان به بنی‌اسرائیل پیوستند و همراه ایشان سرودهای پیروزی سراییدند. اما خدا به فرشتگان گفت: «یهودیان انسان هستند و می‌توانند از فرارشان شاد باشند. اما شما فرشته هستید و باید درک کنید که مصریان نیز آفریده من هستند و ایشان را دوست دارم. چگونه شما نمی‌توانید اندوه مرا از نابودی ایشان احساس کنید؟»

کتاب یوشع در عهدعتیق می‌گوید (فصل ۵ آیه ۱۳): «و واقع شد که چون یوشع نزد اریحا بود که چشمان خود را بالا انداخته دید که اینک مردی با شمشیر برهنه در دست خود پیش وی ایستاده بود. و یوشع نزد وی آمده، او را گفت: "آیا تو از ما هستی یا از دشمنان ما؟"»

اگر شخصی که یوشع ملاقات کرده بود انسان بود جوابش سه حالت می‌توانست داشته باشد. "من از شما هستم"، یا "من از دشمنان شما هستم"، یا "من بی‌طرف هستم". اما چون این شخص انسان نبود و به زمین تعلق نداشت در جواب اینکه طرفدار بنی‌اسرائیل یا دشمن بنی‌اسرائیل است، پاسخ غیرمنتظره‌ای داد و گفت: «نه». معنای این پاسخ چیست؟

این شخص از دنیایی بود که نمی‌توانست طرفدار یک گروه و مخالف یک گروه دیگر باشد، بلکه در آنجا به همه انسان‌ها به چشم رحمت و محبت می‌نگریست.

از دید انسانی، ما باید کمونیسم را نابود کنیم. در این بُعد، ما باید با کمونیستها بجنگیم زیرا ایشان اهدافی ستمگرانه و وحشی را دنبال می‌کنند.

اما مسیحیان باید دیدی مافوق انسانی داشته باشند زیرا که ایشان فرزندان خدا هستند و در ذات خدا شریک‌اند.

بنابراین شکنجه‌هایی که در زندان‌های کمونیستی تحمل کردم باعث نشده که از کمونیستها نفرت داشته باشم. ایشان هم آفریده‌های خدا هستند. چگونه می‌توانم از آنان متفر باشم؟ در عین حال نمی‌توانم دوست ایشان باشم زیرا دوستی به معنای یک جان در دو جسم است. ایشان دشمن خدا هستند، اما من خدا را دوست دارم.

اگر از من پرسند: «آیا طرفدار کمونیستها هستی یا بر ضد آنها؟»، پاسخ پیچیده است. کمونیسم بزرگترین تهدید به نوع بشر است. من کاملاً مخالف آن هستم و می‌خواهم تا سرنگونی آن برضد آن بجنگم. اما از نظر روحانی من در جایهای آسمانی با عیسی نشسته‌ام، یعنی در دنیایی هستم که پاسخش به سؤال فوق "نه" است. با وجود همه جنایاتی که کونیستها مرتکب شده‌اند، باید وضع آنها را درک کنیم و ایشان را دوست بداریم، زیرا هدف خدا اینست که ایشان نیز به بزرگترین هدف زندگی، یعنی شباهت به مسیح، برسند. پس هدف من رسانیدن مژده مسیح به کمونیستها است تا آنان بدانند که خداوند کمونیستها را دوست دارد. مسیح

فرمود که او همه را دوست دارد و ترجیح می‌دهد که نود و نه پرهیزکار را ترک کند و به نجات یک گمشده بشتابد. رسولان مسیح و بزرگترین معلمین مسیحیت نیز این محبت جهانی را آموزش داده‌اند. ماکاری قدیس گفته است: «اگر شخصی همه افراد بشر را با هیجان زیادی دوست بدارد، اما بگوید فقط یک نفر هست که او را نمی‌تواند دوست بدارد، در آن صورت آن شخص نمی‌تواند مسیحی باشد، زیرا محبت مسیحی همه انسان‌ها را شامل می‌گردد.» آگوستین قدیس چنین تعلیم می‌دهد: «اگر همه افراد بشر پرهیزکار بودند و فقط یک شخص گناهکار بر کره زمین می‌زیست، مسیح به‌خاطر آن یک نفر بر صلیب می‌رفت. چنین است محبت مسیح نسبت به هر انسانی.» بنابراین تعلیمات مسیحیت در این باره کاملاً روشن است. کمونیستها انسان هستند و مسیح همه آدمیان را دوست دارد. روش محبت هر مسیحی نیز باید چنین باشد، یعنی گرچه از گناه متنفریم اما گناهکار را دوست داریم.

من بر اساس محبت مسیحیان زندانی نسبت به شکنجه‌گران کمونیست، از میزان محبت مسیح به کمونیستها آگاهی پیدا کردم. من اسرای مسیحی را در زندان‌های کمونیستها دیدم که بیش از ۲۰ کیلوگرم زنجیر به پاهایشان بسته شده بود، با میله آهنی داغ شکنجه شده بودند، و بعد از اینکه به زور در گلویشان نمک ریخته بودند، گرسنگی کشیده بودند، و در جایی سرد ننگه داشته شده بودند. و این زندانیان کمونیستها برای شکنجه‌گران کمونیست خود با حرارت دعا می‌کردند. از دید انسانی، انگیزه این رفتار قابل توصیف نیست. این رفتار فقط به‌خاطر محبت مسیح بود که از قلب‌هایشان لبریز گشته بود.

یک چیز جالب این بود که بعضی از این شکنجه‌گران کمونیست خود بعداً به زندان افتادند و همراه ما زندانی بودند. در حکومت‌های کمونیستی، کمونیستها و حتی رهبرانشان به همان اندازه دشمنان رژیم، به زندان می‌افتادند. پس شکنجه‌گر و شکنجه‌شده اکنون هم سلولی بودند. در حالی که زندانیان غیر مسیحی با ضرب و شتم و نشان دادن نفرت، از شکنجه‌گران سابق خود انتقام می‌گرفتند، مسیحیان به دفاع از این شکنجه‌گران می‌پرداختند. این امر گاهی در شرایطی انجام می‌گرفت که ممکن بود خود مسیحیان مورد ضرب و شتم قرار بگیرند و به همکاری با کمونیستها متهم گردند. در زندان، مسیحیانی را مشاهده کردم که تنها قطعه نانی را که به‌طور هفتگی دریافت می‌کردند و حتی دارویشان را به شکنجه‌گران سابقشان می‌دادند تا ایشان که هم‌سلولی‌شان بودند گرسنه نباشند یا از بیماری نمیرند.

آخرین سخن یولیو مانیو که زمانی در رژیم کمونیستی نخست‌وزیر بود ولی بعداً در زندان کمونیستها مرد این بود: «اگر کمونیستها در کشور ما از قدرت سرنگون شوند، این وظیفه مقدس هر مسیحی است که به خیابان‌ها برود و با به‌خطر انداختن جان خویش از کمونیستها در مقابل خشم دشمنان ستم‌شده‌شان دفاع کند.»

در اولین روزهایی که مسیحی شده بودم، احساس می‌کردم که زندگی دیگر قابل تحمل نیست. با مشاهده مردان و زنان در خیابان‌ها یک درد جسمی احساس می‌کردم مانند اینکه کاردی به قلبم رفته باشد. این به آن خاطر بود که از خود مرتباً می‌پرسیدم آیا این مرد یا آن زن نجات روحانی دارد یا نه. اگر عضوی در کلیسایم

در گناه می‌افتاد ساعت‌ها می‌گریستم. پس اشتیاق قلبی نجات همه در تار و پود وجودم بود و هنوز هم هست و این احساس را برای نجات کمونیستها نیز دارم.

موقعی که در سلول انفرادی زندانی بودم، نمی‌توانستم مانند سابق دعا کنم، زیرا به‌علت گرسنگی شدید و تأثیر داروهای مخدر تقریباً دیوانه شده بودم. بدن‌های ما بسیار لاغر و ضعیف شده بود. و دیگر نمی‌توانستیم تمرکز فکری داشته باشیم. مثلاً دعای ربانی برای ما طولانی بود و نمی‌توانستیم همه آن را به‌خاطر بیاوریم. تنها دعایی که می‌توانستم بارها تکرار کنم این بود: «عیسی تو را دوست دارم.»

سپس در یک روز شکوه‌مند، پاسخ این دعا را از عیسی شنیدم: «تو مرا دوست داری؟ حالا نشانت می‌دهم که من تو را چگونه دوست دارم.» بلافاصله شعله‌ای در قلبم احساس کردم که همانند هاله دور خورشید زبانه کشید. شاگردانی که در جاده عموآس با عیسی روبرو شدند، گفتند که موقعی که عیسی با ایشان سخن می‌گفت، در دلشان آتشی برپا بود. پس من هم می‌دانستم که محبت آن کس که جانش را بر صلیب به‌خاطر همه ما داد، چقدر عمیق است. این‌گونه محبت نمی‌تواند کمونیستها را کنار بگذارد، هر قدر هم که گناهانشان سنگین باشد.

کمونیستها جنایات وحشتناکی مرتکب شده‌اند و هنوز هم می‌شوند، اما «آب هر قدر فراوان باشد نمی‌تواند آتش محبت را خاموش کند. محبت همانند مرگ نیرومند است.» همانطور که مرگ استثناء نمی‌گذارد و همه را از طبقات ثروتمند و فقیر، جوان و سالمند، جنایتکار و پرهیزکار و نژادها و ملل و اعتقادات سیاسی

مختلف را در بر می‌گیرد، محبت هم باید همانطور باشد. پس مسیح که محبت مجسم است آرام نخواهد گرفت تا اینکه کمونیستها نیز محبت وی را بچشند و ببینند.

یک بار یک خادم مسیحی را که در حالت نیمه‌مرده بود، به سلول من آوردند. از سر و بدنش خون جاری بود که نتیجه ضربات وحشیانه شکنجه‌گرانش بود. ما او را شستیم و تمیز کردیم. بعضی از زندانیان، شکنجه‌گران کمونیسم را نفرین کردند. خادم در حالی که از درد نالان بود گفت: «لطفاً آنان را نفرین نکنید. ساکت باشید چون می‌خواهم برایشان دعا کنم.»

چگونه حتی در زندان شاد بودیم

وقتی به چهارده سالی که در زندان بودم می‌نگرم، می‌بینم که گاهی اوقات ساعات خوشی را گذراندیم. زندانیان دیگر و حتی زندانبانان در تعجب بودند که چگونه مسیحیان در وحشتناکترین شرایط می‌توانستند آنقدر شاد باشند. هیچ کس نمی‌توانست جلو سرود خواندن ما را بگیرد، گرچه بارها به این خاطر کتک خوردیم. ما مانند بلبلانی بودیم که همیشه می‌سرایند حتی اگر به خاطر سراییدن شربت مرگ بنوشند. زندانیان مسیحی از شدت شادی حتی می‌رقصیدند. چگونه می‌توان این درجه شادی را در آن شرایط اسفناک توجیه کرد؟

در زندان، بر روی سخنان عیسی خطاب به شاگردانش تعمق کردم: «خوشا به حال چشمانی که آنچه را که شما می‌بینید ببینند.» شاگردان تازه از سفر فلسطین برگشته بودند و در طول این سفر چیزهای وحشتناکی به چشم خود دیده بودند. فلسطین که در آن زمان مستعمره امپراطوری روم بود، مردمان ستم‌دیده‌ای داشت.

شاگردان هر جا که می‌رفتند، شاهد بیماری، مصیبت، گرسنگی و اندوه یهودیان بودند. اعضای بعضی از خانواده‌ها به علت میهن‌دوستی به زندان رومیان افتاده بودند. پس همه با مناظر اسفناک روبرو شدند.

با وجود این عیسی گفت: «خوشا به حال چشمانی که آنچه را که شما می‌بینید، ببینند.» این بدان خاطر بود که شاگردان نه تنها این همه رنج‌ها را مشاهده کرده بودند، بلکه همزمان نیز نجات‌دهنده جهان را به چشم دیده بودند. پس مثل کرم‌هایی که بر برگ‌ها می‌خزند، برای اولین بار درک کرده بودند که بعد از حیات نکبت‌بار، همانند پروانه‌ای رنگارنگ، به یک زندگی زیبا و پر از شادی وارد خواهند شد. ما زندانیان نیز همین شادی را داشتیم چون می‌دانستیم که آینده‌مان چیست و در دست کیست.

در اطراف من چندین ایوب بودند که عمر خود را در زندان می‌گذراندند. اینها در زندگی خود، از ایوب عهدعتیق مصیبت بیشتری دیده بودند. اما می‌دانیم که در پایان کار، ایوب از خداوند برکت مضاعف دریافت کرد. گاهی اوقات در اطرافم زندانیانی مسیحی بودند که مانند ایلعازر گرسنه و بدنشان از زخم پوشیده بود، اما می‌دانستم که فرشتگان ایشان را به آغوش ابراهیم منتقل خواهند کرد. من ایشان را در زندگی آینده‌شان می‌دیدم. در فرد مسیحی رنجیده‌ای که در کنارم بود، شخص مقدسی را می‌دیدم که فردا تاج پر جلالی بر سر خواهد داشت.

بنابراین موقعی که به جفاشدگان به آن صورتی که در آینده خواهند بود می‌نگریستم، حتی می‌توانستم در شکنجه‌گران هم که امروز مانند شائول طرسوسی رفتار می‌کردند پولس فردا را بینم.

بعضی از این شکنجه‌گران حتی در همان زمان، مانند پولس، کاملاً تغییر کرده، اشخاص تازه‌ای شده بودند. برخی از ایشان افسران سابق پلیس مخفی بودند که اکنون مسیحی شده بودند. ایشان از این شاد بودند که به خاطر ایمانشان به مسیح رنج می‌بینند. در زندانبانانی که به ما شلاق می‌زدند زندانبان شهر فیلیپی را می‌دیدم که پولس را شلاق زده بود و بعد مسیحی شده بود. انتظار داشتیم که هر لحظه یکی از ایشان از ما بپرسد: «باید چه کنم تا نجات بیابم؟» در زندانبانانی که مسیحیان آلوده شده به مدفوع و بسته شده به صلیب را مسخره می‌کردند، ما جمعیت گردآمده بر تپه جلجتا را می‌دیدیم که از ترس اینکه مرتکب گناه شده باشند، مشت بر سینه‌شان می‌کوبیدند.

ما در زندان به نجات کمونیستها امیدوار شدیم و در زندان بود که برای نجات ایشان در خود احساس مسئولیت کردیم. و در زندان بود که در زیر شکنجه ایشان، نسبت به آنان محبت پیدا کردیم. تعداد زیادی از خویشان من کشته شدند. در منزل من بود که قاتل ایشان به مسیح ایمان آورد. این مناسب‌ترین جا برای این امر بود. بنابراین، در زندان بود که ایدهٔ میسیون برای نجات دنیای کمونیسم شکوفا شد.

دید خدا با دید ما فرق دارد، همانطور که ما و مورچه‌ها محیطمان را به‌گونه‌های مختلف می‌بینیم. از دید انسانی شاید چیزی مشمئزکننده‌تر و وحشتناک‌تر از آلوده شدن شخص به مدفوع در حالی که به صلیب بسته شده، نباشد. با وجود این، کتاب مقدس رنج شهیدان را "سبک" می‌خواند. از نظر انسانی چهارده سال در زندان بسر بردن مدتی بسیار طولانی است، اما کتاب مقدس آن را "لحظه‌ای

که به جلال می‌انجامد" می‌شمارد. پس بر این پایه می‌توانیم درک کنیم که چرا جنایات مهیب کمونیستها که مسلماً باید بر علیه آنها بجنگیم، در نظر خدا سبک‌تر است. طول حکومت ستمگرانه کمونیستها که در آن موقع کمتر از نیم قرن بر سر قدرت بودند، در نظر خدایی که هزار سال برایش مانند یک روز است لحظه‌ای بیش نیست. برای کمونیستها هنوز امید نجات وجود دارد. اورشلیم آسمانی محبتی به سان یک مادر دارد. پس دروازه‌های آسمان بسوی کمونیستها بسته نیست. چراغ امید برای ایشان روشن است، زیرا ایشان همانند هرکس دیگری می‌توانند توبه کنند و این وظیفه ما است که ایشان را به توبه دعوت کنیم.

تنها چیزی که می‌تواند کمونیستها را عوض کند محبت مسیح است. اما نفرت مایه کوری شخص می‌شود. هیتلر یک شخص ضد کمونیسم بود، اما پر از نفرت بود. نتیجه نفرت هیتلر این شد که خواست اتحاد جماهیر شوروی را فتح کند. اما در حقیقت نتیجه نفرت وی این شد که اکنون یک سوم جمعیت جهان در اسارت کمونیسم زندگی می‌کنند.

پس در زندان، بر مبنای محبت مسیح، ما خدمت بشارتی را در میان کمونیستها شروع کردیم. و این باعث شد که درباره نجات رهبران کمونیسم نیز بیندیشیم و برنامه‌ریزی کنیم.

بعضی از مدیران سازمان‌های میسیونری ظاهراً تاریخ کلیسا را مطالعه نکرده‌اند. مثلاً آیا می‌دانند که کشور نروژ چگونه مسیحی شد؟ این امر در پی هدایت پادشاه نروژ به نام آلف به مسیح انجام گرفت. روسیه هنگامی مسیحی شد که پادشاهش به نام ولادیمیر مسیحی گردید. مجارستان پس از مسیحی شدن شاه استیفان

مسیحیت را پذیرفت. و این امر در مورد لهستان هم حقیقت دارد. در مناطق آفریقایی موقعی که رئیس قبیله‌ای مسیحی می‌شد، همه اعضای قبیله از او پیروی می‌کردند و مسیحی می‌شدند. ما اغلب فقط به افراد عادی بشارت می‌دهیم و ایشان مسیحیان خیلی خوبی هم می‌شوند. اما بیشتر اوقات این افراد در دیگران و امور کشورشان نفوذی ندارند.

بنابراین، ما ابتدا باید فرمانروایان و رهبران امور سیاسی اقتصادی، علمی و هنری را به سوی مسیح هدایت کنیم. این گونه افراد زندگی و آینده مردمشان را قالب‌ریزی می‌کنند. پس از مسیحی شدن ایشان، پیروانشان نیز به مسیح خواهند پیوست.

در دنیای کمونیسم به علت مرکزیت حکومت‌ها، روش بشارتی فوق، از این نیز مؤثرتر است.

مثلاً اگر رئیس جمهور آمریکا مورمون گردد، این باعث نمی‌شود که کشور آمریکا نیز مورمون شود. اما اگر مائوتسه‌تونگ، برژنف یا چائوشسکو مسیحی شوند، آنگاه همه مردم این کشورها نسبت به مژده مسیح بسیار بازتر می‌شوند. بنابراین رهبران کشورها می‌توانند تأثیر بزرگی بر مردمشان داشته باشند.

اما آیا می‌توان یک رهبر کمونیسم را به سوی مسیح هدایت کرد؟ مطمئناً این کار شدنی است، چون که او همانند قربانیانش شخصی ناخشنود و متزلزل است. تقریباً همه رهبران کمونیسم روسیه کارشان به زندان یا اعدام کشید؛ و این امر توسط همقطاران کمونیستشان انجام گرفت. مثلاً افراد پر قدرتی مانند یاگودا، پژوف و بریا که وزرای کشور بودند، مثل ضدانقلابیون به ضرب گلوله از پای درآمدند. یا بعد از ایشان شلپین، وزیر کشور شوروی یا

رانکوویک وزیر کشور یوگوسلاوی، با ایشان همانند سگ‌های
ولگرد رفتار شد.

چگونه به جنگ روحانی با کمونیسم برویم

رژیم کمونیستی برای هیچ کس حتی برای سرمداران خود شادی
نمی‌آورد. حتی ایشان از اینکه هر آن مینی‌بوس پلیس مخفی در دل
شب برای دستگیری‌شان در جلو خانه‌شان بایستد، از ترس می‌لرزند.
من با تعداد زیادی از رهبران کمونیسم آشنایی شخصی داشته‌ام.
ایشان بار سنگینی بر دوش دارند. فقط عیسی مسیح می‌تواند به
ایشان آرامش دهد.

نجات روحانی رهبران کمونیستی حتی ممکن است به نجات
دنیا از نابودی به وسیله سلاح‌های هسته‌ای بینجامد. یا اینکه با خاتمه
مسابقه تسلیحاتی که مخارج سنگینی دارد، شاید بتوان بشر را از
گرسنگی نجات داد. نجات روحانی رهبران کمونیستی ممکن است
به تنش‌های بین‌المللی خاتمه دهد. نجات ایشان مایه شادی مسیح و
فرشتگان خواهد شد و کلیسا را پیروزمند خواهد ساخت. اگر
رهبران کمونیسم به مسیح هدایت شوند، آنگاه سرزمین‌هایی مانند
گینه جدید و ماداگاسکار از نظر روحانی نرم خواهند شد و کار
میسوونها و پیشرفت مسیحیت ساده‌تر خواهد گردید.

من شخصاً کمونیستهای مسیحی‌شده را می‌شناسم. خود من در
جوانی ملحد فعالی بودم. ملحدان و کمونیستهای مسیحی‌شده مسیح
را بسیار زیاد دوست دارند چون که گناهان بسیارشان را بخشوده
است.

از نقطه نظر رسیدن به هدف نجات مردم دنیا، باید طرز فکرمان را
عوض کنیم. گرچه از دید روحانی، همه انسان‌ها یکسانند، اما از

نقطه نظر رسیدن به هدف نجات مردم، همه یکسان نیستند. یعنی مهمتر است که اشخاص صاحب نفوذ را به مسیح هدایت کرد زیرا که نمونه نجات ایشان می‌تواند به نوبه خود، موجب نجات جان هزاران نفر گردد. به همین خاطر بود که مسیح خدمتش را در اورشلیم که پایتخت روحانی جهان بود به پایان رسانید و نه در یک دهکده کوچک. به همین ترتیب پولس رسول کوشش زیادی کرد تا اینکه به روم که پایتخت قدرتمندترین امپراطوری دنیا بود برسد.

کتاب مقدس می‌گوید که ذریت حوا سر مار (یعنی شیطان) را خواهد کوبید. اما طرز کار ما مسیحیان اغلب مانند قلقلک کردن مار است که باعث خنده وی می‌شود. سر مار در جایی بین مسکو و پکن است و نه در تونس یا ماداگاسکار. مهمترین هدف رهبران کلیسا و مدیران میسیونها و هر مسیحی جدی باید دنیای کمونیس باشد.

ما باید کارهای روزمره و عادی را کنار بگذاریم زیرا نوشته شده آن کس که کار خداوند را با غفلت و سهل‌انگاری انجام دهد، ملعون است. کلیسا باید از روبرو به جنگ روحانی با کمونیسم برود.

پیروزی در جنگ از طریق حمله میسر می‌شود و نه با دفاع. تاکنون در مقابل کمونیسم، کلیسا حالتی دفاعی به خود گرفته و نتیجه این استراتژی این بوده که ملت‌ها یکی پس از دیگری به دامان کمونیسم افتاده‌اند.

این روش کار کلیسا باید بلافاصله تغییر یابد. زمور ۱۰۷: ۱۶ می‌فرماید که خدا بندهای آهنین را می‌شکند. بنابراین نابودی پرده آهنین برای خدا چیز مشکلی نیست.

کلیسای قرون اول تا چهارم کار بشارت را به طور زیرزمینی و غیرقانونی انجام داد و به پیروزی رسید. ما نیز باید فرا بگیریم که به همین روش کار کنیم.

فقط بعد از بر سر کار آمدن کمونیستها بود که فهمیدم چرا در عهدجدید در کلیسا برای هر فردی نامی سری نیز داشتند. مانند شمعون ملقب به نیجر یا یوحنا ملقب به مرقس و غیره. ما نیز در کلیسای زیرزمینی در کشورهای کمونیستی از نام‌های سری استفاده می‌کنیم.

همینطور می‌بینیم هنگامی که عیسی برای شام آخر تهیه می‌دید، شاگردانش را به شهر سراغ مردی فرستاد که کوزه‌ای بر دوش داشت ولی نشانی این مرد را نداد. ما به همین طریق در کلیسای زیرزمینی از علائم سری استفاده می‌کنیم.

اگر بپذیریم که در خدمت، روش‌های مورد استفاده مسیحیت در قرون اولیه کلیسا را به کار بگیریم، خواهیم توانست کار مسیح را در دنیای کمونیسم جلو ببریم.

اما در نتیجه تماس با رهبران کلیسای غرب کشف کردم که ایشان نسبت به کمونیستها محبت مسیحی ندارند، زیرا در آن صورت از سال‌ها پیش کار بشارت در دنیای کمونیسم را برنامه‌ریزی می‌کردند. برعکس ایشان نسبت به فلسفه کمونیسم نظر مساعدی داشتند. این رهبران آن ترحم مسیحی را که سامری نیکو از خود ابراز می‌کرد نسبت به اهل بیت کارل مارکس که در گمراهی و یأس زندگی می‌کردند، نداشتند.

اگر بخواهیم به اعتقادات حقیقی شخص دست یابیم، نباید به اعتقادنامه‌ای که او اعتراف می‌کند توجه چندانی بکنیم. اعتقادات

حقیقی وی آن چیزهایی هستند که وی حاضر است به خاطرشان جانش را فدا کند.

مسیحیان کلیسای زیرزمینی ثابت کرده‌اند که حاضرند به خاطر ایمان مسیحی‌شان جان فدا کنند. خدمتی که هم‌اکنون به آن مشغولم، در یک کشور کمونیستی، مجازاتی از قبیل زندان، شکنجه و مرگ به همراه دارد. پس به خاطر رهبری خدمت بشارتی از طریق کلیسای زیرزمینی در پشت پرده آهنین، جان من در مخاطره است. به همین دلیل به آنچه که می‌نگارم واقعاً اعتقاد دارم.

بنابراین حق دارم که از رهبران کلیسای غرب که با کمونیستها دوست می‌باشند، بپرسم که آیا حاضرند به خاطر اعتقادات مسیحی‌شان جانشان را فدا سازند؟ چرا ایشان هیچگاه حاضر نبوده‌اند از مقامات عالی کلیسایی در مغرب زمین دست بکشند و در دنیای کمونیسم شبان کلیسایی بشوند؟ بنابراین رهبران کلیسای غرب هنوز از بوته آزمایش ایمان درنیامده‌اند و چیزی را ثابت نکرده‌اند.

کلمات انسان برخاسته است از نیاز انسان برای درک یکدیگر و بیان احساسش نسبت به دیگری. اما کلمات از بیان اسرار الهی و فرازهای زندگی روحانی قاصر است.

به همین ترتیب زبان بشر نمی‌تواند عمق شرارت و بی‌رحمی‌های شیطان‌گونه وی را بیان کند. آیا می‌توان احساس شخصی را در قالب کلمات بیان کرد که لحظاتی بعد به کوره آدم‌سوزی افکنده می‌شود یا باید شاهد انداختن فرزندش به کوره آدم‌سوزی باشد؟ بنابراین تلاش برای بیان رنج‌هایی که مسیحیان از دست کمونیستها متحمل شده‌اند بی‌نتیجه است.

من در زندانی بودم که لوگرتیو پاتراسکانو را نگه داری می کردند. او کمونیستها را در رومانی به قدرت رسانید. همکارانش به پاداش این خدمت وی را به زندان انداختند. با اینکه او از سلامت عقل برخوردار بود، کمونیستها او را در تیمارستان در کنار مجانین زندانی کردند تا اینکه دیوانه شد. کمونیستها همین بلا را به سر آنا پاکر که وزیر امور خارجه سابق رومانی بود آوردند. با مسیحیان نیز اغلب همین طور رفتار می کردند. به ایشان شوک الکتریکی وارد می کنند و ایشان را در لباس های آهنین می گذارند تا مجبور شوند راست بایستند.

دنیا از مشاهده بی رحمی کمونیستها در خیابان های شهرهای چین وحشت می کند. گارد سرخ در ملأ عام مایه وحشت مردم چین می شدند. حالا تصور کنید که پشت دیوارهای زندان و دور از دید مردم دنیا با مسیحیان چینی چه رفتاری می شود!

یکی از آخرین اخباری که از مسیحیان چینی دارم مربوط می شود به یک نویسنده مسیحی معروف و تعدادی دیگر از مسیحیان که حاضر نشدند ایمانشان را انکار کنند، و اسیرکنندگان کمونیست گوش و زبان و پاهای ایشان را بریدند.

با وجود این، بدترین کار کمونیسم شکنجه جسمی و کشتار نیست. ایشان افکار انسان ها را تحریف می کنند و ذهن جوانان و کودکان را مسموم می نمایند. کمونیستها مأموران خویش را در مقامات رهبری کلیساها گمارده اند تا کلیساها را نابود کنند. به جوانان کلیسا تعلیم می دهند که به خدا و مسیح ایمان نداشته و از این نامها متنفر باشند.

یک تراژدی غیرقابل بیان دیگر، احساس مسیحیانی است که پس از سال‌ها حبس، آزاد شده و به خانه‌شان برمی‌گردند تا در آنجا با تحقیر و تمسخر فرزندان‌شان که در دست کمونیستها به ملحدان فعالی تبدیل شده‌اند روبرو گردند.

کتابی که در دست دارید، ظاهراً با مرکب به نگارش درآمده است، اما در حقیقت با خون شهدا و ستمدیدگان مسیحی نوشته شده است.

همانطور که سه جوان هم‌دوره دانیال نبی از کوره به سلامت خارج شدند و حتی بوی کوچکترین سوختگی از ایشان نیامد، مسیحیانی که از زندان‌های کمونیستها خارج می‌شوند هیچ‌گونه حس نفرت نسبت به کمونیستها ندارند.

اگر گلی را زیر پا له کنید، از آن فقط بوی خوش عطرش به مشامتان می‌رسد. به همین گونه مسیحیانی که در دست کمونیستها شکنجه می‌شوند، ایشان را با محبت مسیح پاداش می‌دهند. فقط با اینگونه رفتار بود که زندانبانان ما تسلیم مسیح می‌شدند. پس آرزوی ما برای کمونیستهایی که مایه رنج ما شدند این است که بهترین چیز یعنی نجات خداوند عیسی مسیح را داشته باشند.

من امتیاز شهادت به‌خاطر ایمان مسیحی‌ام را نداشتم. من از زندان آزاد شدم و حتی توانستم رومانی را ترک کنم و به دنیای غرب بیایم.

در کشورهای غربی، بسیاری از رهبران کلیسا احساسی درست مخالف احساس مسیحیان کلیسای زیرزمینی در پشت پرده آهنین و پرده خیزران دارند. این رهبران هیچ‌گونه حس محبتی نسبت به کمونیستها ندارند. اثبات این امر ساده است و آن این است که

ایشان برای نجات مردم سرزمین‌های کمونیسم کوچکترین اقدامی نمی‌کنند. آنان برای یهودیان، مسلمانان و بودائی‌ها میسیونر می‌فرستند. ایشان حتی برای اینکه مسیحیان از یک فرقه مسیحی به یک فرقه دیگر بگردند میسیونر می‌فرستند. اما این رهبران برای دنیای کمونیست هیچ میسیونری ندارند! مشاهده کرده‌ایم که چگونه به‌علت محبت مسیحی، ویلیام گری به‌عنوان میسیونر نزد مردم هندوستان و هادسن تیلر به کشور چین رفت.

بعضی از رهبران کلیسای غرب، نه تنها مردمان ملت‌های اسیر را دوست ندارند و کاری برای هدایت ایشان به سوی مسیح انجام نمی‌دهند، بلکه با آسوده‌خیالی و غفلت و گاه با شراکت در جرم، باعث می‌شوند که بی‌ایمانان در بی‌ایمانی خود استوار شوند. ایشان کمک می‌کنند تا کمونیستها به کلیساهای مغرب‌زمین رخنه کنند و نظر مساعد رهبری کلیساهای جهان را جلب کنند. ایشان کمک می‌کنند تا اعضای کلیسای غرب از خطر کمونیسم ناآگاه بمانند.

این رهبران کلیسای غرب اظهار می‌دارند که بشارت یا تأسیس کلیسا در سرزمین‌های کمونیستی قدغن و غیرقانونی است. مگر مسیحیان قرن اول، قبل از اینکه مسیحیت را در امپراطوری روم انتشار بدهند، از قیصر نرون اجازه گرفتند؟ رهبران کلیسای غرب، حتی گله خود را نیز دوست نمی‌دارند، زیرا نمی‌گذارند ایشان در این نبرد روحانی در سراسر جهان شرکت کنند.

بی‌توجهی به درس‌های تاریخ

در قرون اولیه کلیسا، مسیحیت در شمال آفریقا کاملاً شکوفا شده بود. مقدسینی مانند آگوستین، سبیریان، آتاناسیوس و ترتولیان همه اهل شمال آفریقا بودند. اما مسیحیان شمال آفریقا در یک چیز

غفلت کردند و آن هدایت مسلمانان به مسیح بود. نتیجه این غفلت آن شد که مسلمانان به شمال آفریقا تجاوز کردند و در طول چند قرن، مسیحیت را از آنجا ریشه کن کردند. حتی امروزه شمال آفریقا در دست مسلمانان است و میسیونرهای مسیحی آن سرزمین را از نظر روحانی غیرقابل تغییر می‌دانند. پس خوب است که از این جریان تاریخی درسی بیاموزیم.

در زمان اصلاحات کلیسا، اهداف روحانی افرادی مانند هوس، لوتر و کالون با منافع مردم اروپا در براندازی پاپها و قدرت سیاسی و اقتصادی ایشان مطابقت داشت. به همین گونه امروزه منافع کلیسای زیرزمینی در انتشار مژده مسیح به کمونیستها و مردمانی که در اسارت ایشان هستند، با اهداف مردم جهان آزاد مطابقت دارد که مایلند به زندگی در آزادی ادامه دهند.

هیچ قدرت سیاسی نمی‌تواند کمونیسم را سرنگون کند. کمونیستها قدرت هسته‌ای عظیمی دارند. حمله نظامی به دنیای کمونیست جنگ جهانی جدیدی را آغاز خواهد کرد که صدها میلیون قربانی خواهد داد. بیشتر رهبران کشورهای غربی شستشوی مغزی شده‌اند که با حکمرانان کمونیست کاری نداشته باشند و ایشان را از قدرت نیندازند؛ این سیاست مبتنی است بر گفته خود ایشان. در عوض مبارزه با اعتیاد به مواد مخدر، گروه‌های گانگستری، سرطان و سل برایشان اهمیت دارد، اما نه مبارزه با کمونیسم که از جمع همه مسائل فوق قربانی‌های بیشتری داشته است.

ایلیا ارنبرگ، نویسنده جماهیر شوروی می‌نویسد که اگر استالین زندگی‌اش را فقط به نوشتن نام قربانیان بی‌گناهِش اختصاص

می‌داد، عمرش کفاف اتمام این کار را نمی‌داد. در بیستمین کنگره حزب کمونیسم، خروشچف چنین اظهار داشت: «استالین هزاران کمونیست بی‌گناه و درستکار را از بین برد ... از ۱۳۹ نفر اعضا و نامزدان کمیته مرکزی که توسط هفدهمین کنگره انتخاب شدند ۹۸ نفر یعنی ۷۰ درصدشان بعداً دستگیر و با گلوله به قتل رسیدند.»

حالا می‌توان تصور کرد که استالین با مسیحیان چه کرد. خروشچف، با وجود انتقاد از استالین، به روش جنایتکارانه او ادامه داد. بعد از سال ۱۹۵۹ خروشچف نیمی از کلیساهایی را که در اتحاد جماهیر شوروی هنوز باز بودند تعطیل کرد.

در کشور چین وحشی‌گری‌هایی بدتر از آنچه که در دوران استالین روی داد، مشاهده می‌شود. در چین دیگر کلیسایی (به جز کلیسای زیرزمینی) وجود ندارد. در روسیه و رومانی مجدداً تعداد دیگری از مسیحیان را دستگیر کرده‌اند.

با توسل به وحشت و فریب در سرزمین‌های کمونیستی که یک میلیارد جمعیت دارند، در قلب جوانان نسبت به هر چیزی که غربی و به‌خصوص مسیحی است نفرت ایجاد می‌کنند.

در روسیه چیز عجیبی نیست که ببینید یک مقام حزب کمونیست در مقابل کلیسای ایستاده تا از ورود کودکان به کلیسا جلوگیری کند و آنان را کتک بزند. این کودکان باید به دقت و مطابق نظام کمونیستی تربیت شوند تا در آینده مسیحیت غربی را نابود کنند!

فقط یک نیرو می‌تواند کمونیسم را سرنگون کند. این همان نیرویی است که کشورهای مسیحی را جانشین امپراطوری کافر روم ساخت. همین نیرو توتونها و وایکینگ‌های وحشی را مسیحی کرد و جریان خونین تفتیش افکار را به پایان رسانید. این نیرو همان قدرت

انجیل است که در دست کلیسای زیرزمینی در کشورهای کمونیستی نیز قرار دارد.

حمایت از کلیسای زیرزمینی فقط به منظور ابراز اتحاد با ایشان و با برادران ستم‌دیده‌مان نیست. این کار برای بقای کشورهای غربی حیاتی است. بنابراین حمایت از کلیسای زیرزمینی نه تنها به نفع مسیحیان آزاد است، بلکه باید سیاست دولت‌های آزاد نیز باشد.

کلیسای زیرزمینی در هدایت رهبران کمونیستی به مسیح موفق بوده است. گئورگیو دی که نخست‌وزیر رومانی بود قبل از مرگش از گناهانش توبه کرده و به مسیح گرویده بود. در بسیاری از کشورهای کمونیستی، بعضی از اعضای دولت، در نهان مسیحی هستند. ایمان ایشان می‌تواند به دیگر اعضای دولت سرایت یابد. بدینوسیله یک تغییر واقعی در سیاست دولت‌های کمونیستی مشاهده خواهد شد و این تغییر به طرف مسیحیت و آزادی خواهد بود و نه تغییری پوشالی مانند آنچه که تیتو و گومولکا به وجود آوردند.

هم اکنون فرصت‌هایی استثنایی برای ایجاد تغییرات عمیق و حقیقی وجود دارد.

کمونیستها همانند مسیحیان در اعتقاداتشان مصمم هستند. اما در این مقطع از زمان ایشان در یک حالت بحرانی بسر می‌برند. ایشان زمانی اعتقاد داشتند که کمونیسم نظام برادری را در میان ملل ایجاد خواهد کرد. اما اکنون می‌بینند که کشورهای کمونیستی مانند سگ‌ها به جان یکدیگر افتاده‌اند.

در ابتدا ایشان انتظار داشتند که کمونیسم بهشتی بر روی زمین ایجاد کند زیرا که از دید ایشان، بهشت آسمانی یک توهم بود. اما

امروزه مردمان سرزمین‌های کمونیستی گرسنه هستند. ایشان حتی باید از کشورهای سرمایه‌داری گندم وارد کنند.

زمانی کمونیستها به رهبران‌شان اعتقاد داشتند. اما چیزی نگذشت که در روزنامه‌های خودشان خواندند که استالین قاتل میلیون‌ها انسان و خروشچف شخصی احمق است. حتی قهرمانان کمونیست رومانی نظیر راکوسی، گرو، آنا پاکر، رانکوویچی و دیگران از همین دسته بودند. بنابراین کمونیستها اکنون دیگر اعتقاد ندارند که رهبران‌شان خطاناپذیر هستند. ملل کمونیسم همچون کاتولیک‌هایی بدون پاپ هستند.

در دل کمونیستها خلایق وجود دارد. و این خلایق را فقط مسیح می‌تواند پر کند. دل بشر طبیعتاً خدا را می‌جوید. در زندگی هر فردی یک خلایق روحانی وجود دارد تا زمانی که مسیح را به زندگی خود بپذیرد. این مطلب در مورد کمونیستها نیز حقیقت دارد. قدرت محبتی که در انجیل وجود دارد برای ایشان نیز جذابیت دارد. من خود شاهد بوده‌ام و می‌دانم که این محبت نیرومند می‌تواند زندگی آنان را دگرگون سازد.

مسیحیانی که مورد تمسخر و شکنجه کمونیستها قرار گرفته‌اند، ستم‌هایی را که خود و خانواده‌شان متحمل شده‌اند فراموش کرده و آنها را بخشیده‌اند. ایشان به کمونیستها کمک می‌کنند که از بحران روحانی زندگی‌شان گذشته و به جمع پیروان مسیح بپیوندند. ما باید این مسیحیان را در مأموریت مهمشان کمک کنیم.

محبت مسیحی همیشه جهانی است و میان انسان‌ها تبعیض قائل نمی‌شود. عیسی فرمود که خورشید خدا بر همه طلوع می‌کند چه

ایشان نیک باشند چه بد. همین مطلب درباره محبت مسیحی صادق است. این محبت شامل حال همه انسانها می‌گردد.

رهبران مسیحی در غرب می‌گویند که دوستی‌شان با کمونیستها مطابق تعلیم مسیح است که می‌گوید باید دشمنانمان را محبت کنیم. اما عیسی هیچگاه آموزش نداد که فقط دشمنانمان را محبت نماییم و برادران ایمانی‌مان را از یاد ببریم.

این رهبران مسیحی با افرادی بر سر سفره می‌نشینند که دست‌هایشان به خون مسیحیان آغشته است و می‌خواهند با این کار محبتشان را به ایشان نشان دهند، نه با اعلام خبر خوش مسیح به ایشان. ستمدیدگان رژیم کمونیستی بدست فراموشی سپرده می‌شوند. ایشان مورد محبت نیستند.

کلیساهای بشارتی و کاتولیک آلمان غربی در هفت سال گذشته ۱۲۵ میلیون دلار به گرسنگان هدیه کرده‌اند. مسیحیان آمریکایی حتی بیشتر داده‌اند.

مردم زیادی گرسنه هستند. اما برای دریافت کمک، کسی گرسنه‌تر و شایسته‌تر از جفا دیدگان مسیحی وجود ندارد. اگر کلیساهای آلمانی، انگلیسی، آمریکایی و اسکاندیناوی آنقدر مبالغه‌گفتی برای کمک به گرسنگان هدیه می‌دهند، خوب است که این کمک برای همه، و پیش از همه، برای جفادیدگان مسیحی و خانواده‌هایشان باشد.

آیا هم اکنون کلیساهای غرب اینطور کمک می‌کنند؟

من خود توسط سازمان‌های مسیحی بازخرید شدم که نشان می‌دهد می‌توان اسرای مسیحی را بازخرید کرد. اما من تنها مسیحی هستم که از رومانی بازخرید شده‌ام. بنابراین این امر موجب

آسوده خاطر باشیم. ایشان کمک می‌کنند که کمونیسم به پیروزی برسد و مانع نجات روحانی کمونیستها و قربانیان ایشان می‌شوند.

مشاهداتم بعد از آزادی

بعد از آزادی از زندان، مجدداً به همسرم پیوستم. از من پرسیدند برای آینده چه برنامه‌هایی دارم. اینطور پاسخ دادم: «نهایت آرزویم این است که زاهدی گوشه‌نشین شوم.» همسرم گفت که او هم همین فکر را دارد.

در جوانی‌ام من شخص پرجنب و جوشی بودم. اما زندان به‌خصوص سال‌هایی که در زندان انفرادی بودم مرا به شخصی متفکر تبدیل کرده بود. طوفان‌های دلم آرام شده بود. کمونیسم دیگر برایم اهمیتی نداشت. به آن دیگر توجهی نداشتم. زیرا که اکنون در آغوش داماد آسمانی بودم. برای کسانی که ما را زجر می‌دادند دعا می‌کردم و آنان را با تمام دلم دوست داشتم.

در زندان امید زیادی به آزاد شدنم نداشتم. اما موقعی که به آن می‌اندیشیدم همیشه دوست داشتم که پس از آزادی‌ام بازنشسته شوم و بقیه عمرم را در مصاحبت شیرین با داماد آسمانی بگذرانم.

خدا حقیقت است. کتاب مقدس "حقیقت درباره حقیقت" است. الهیات "حقیقت درباره حقیقت درباره حقیقت" است. مسیحیان در احاطه این همه حقیقت درباره حقیقت هستند و به همین سبب، خود "حقیقت" را ندارند. اما ما که در زندان بودیم، آنقدر گرسنگی کشیده، کتک خورده و به ما دارو خورانده بودند که الهیات و کتاب مقدس را فراموش کرده بودیم. ما "حقایق درباره حقیقت" را فراموش کرده بودیم، ولی به خود حقیقت چسبیده بودیم. نوشته شده که: «پسر انسان در ساعتی که انتظار ندارید خواهد آمد» (متی

محکومیت سازمان‌های مسیحی غرب می‌گردد که به سایر زندانیان مسیحی توجهی نکرده‌اند.

مسیحیان قرن اول از خود پرسیدند که آیا شرکت و عضویت در کلیسا فقط برای یهودیان بود یا شامل غیریهودیان نیز می‌شد. این سؤال را درست پاسخ دادند. اما این نوع سؤال به نوعی دیگر در قرن بیستم مطرح شده است. آیا مسیحیت فقط برای کشورهای غربی است؟ ما می‌دانیم که مسیح فقط برای آمریکا، انگلستان یا دیگر کشورهای آزاد نمی‌باشد. وقتی که مسیح بر صلیب آویخته شد، یک دستش به سوی مغرب بود و دست دیگرش به سوی مشرق. مسیح می‌خواهد که نه تنها پادشاه یهودیان بلکه پادشاه غیریهودیان نیز باشد. او نه تنها پادشاه دنیای غرب است، بلکه سلطان کمونیستها نیز می‌باشد. عیسی گفت که به همه جهان بروید و مژده مرا به همه آفرینش موعظه کنید.

مسیح خودش را برای همه داد و همه باید مژده او را بشنوند و به آن ایمان بیاورند.

چیزی که ما را به موعظه انجیل در کشورهای کمونیستی تشویق می‌کند، این است که آنان که مسیح را به زندگی‌شان می‌پذیرند، از محبت و غیرت مسیح کاملاً پر می‌شوند. من تا کنون یک مسیحی روس را ندیده‌ام که در ایمانش سست و ولرم باشد. جوانان کمونیست به بهترین شاگردان مسیح تبدیل می‌گردند.

مسیح کمونیستها را دوست دارد و می‌خواهد که آنان را از کمونیسم آزاد سازد، همانگونه که او همه گناهکاران را دوست دارد و می‌خواهد که آنان را از گناه آزاد سازد. بعضی از رهبران کلیساهای غرب این اعتقاد را دارند که باید نسبت به کمونیسم

۴۴:۲۴). ما دیگر نمی‌توانستیم فکر کنیم. در تاریکترین ساعات شکنجه، پسر انسان پیش ما می‌آمد. در آن دقایق دیوارهای زندان مانند الماس می‌درخشید و حضورش سلول ما را روشن می‌کرد. در یک جای دور و پایین‌تر، شکنجه‌گران در یک بعد جسمانی به شکنجه ما مشغول بودند. اما روح ما در خداوند شاد بود. ما هیچگاه این شادی را با زندگی در کاخ‌های شاهانه معاوضه نمی‌کردیم.

علاقه به مبارزه با کسی یا چیزی نمی‌توانست تا این درجه از من دور شود. نمی‌خواستم در هیچ جنگی شرکت کنم، حتی در جنگهای عادلانه. فقط آرزو داشتم که معبدهای زنده برای پرستش مسیح بسازم. پس در موقع آزادی از زندان امیدوار بودم که سال‌های آینده را در مصاحبت با مسیح و تأمل در باره او بگذرانم.

اما در همان روز آزادی‌ام با جنبه‌هایی از کمونیسم مواجه شدم که از تمام شکنجه‌های زندان زشت‌تر بود. پس از آزادی‌ام با واعظین و شبانان بزرگی از کلیساهای مختلف و حتی چند اسقف دیدار کردم که به سادگی اعتراف کردند که خبرچینان پلیس مخفی رومانی هستند و درباره مسیحیان کلیسایشان به دولت خبر می‌دهند. از ایشان پرسیدم که آیا حاضرند از این کار دست بکشند، حتی اگر نتیجه‌اش زندانی شدن باشد. همه گفتند نه، و بعد توضیح دادند که علتش ترس برای خودشان نبود، بلکه به این خاطر بود که اگر جاسوسی نمی‌کردند دولت کلیسایشان را تعطیل می‌کرد.

در هر شهری دولت کمونیستی از میان پلیس مخفی نماینده‌ای را برای کنترل ادیان می‌گمارد. این مأمور می‌تواند هر کشیش یا شبانی را هر لحظه احضار کرده، درباره اعضای کلیسا بازجویی کند. بازجویی‌ها درباره این بودند که چه افرادی در عشاء ربانی شرکت

می‌کنند، چه کسانی برای امور دینی از خود حرارت نشان می‌دهند، چه کسانی بشارت می‌دهند، یا ایمانداران به چه گناہانی اعتراف می‌کنند. اگر شما این اطلاعات را به این شخص نمی‌دادید، دولت شما را از کارتان برکنار می‌کرد و "خادم" دیگری را که حاضر بود بیشتر حرف بزند بجای شما می‌گماشت. اگر نماینده دولت ندرتاً چنین خادمی را پیدا نمی‌کرد، در آن صورت کلیسا را می‌بست.

بیشتر خادمین به پلیس مخفی اطلاعات می‌دادند. تنها تفاوت این بود که بعضی از روی اکراه این کار را می‌کردند و سعی می‌کردند بعضی چیزها را از دولت مخفی نگه دارند؛ اما برای برخی دیگر این کار عادت شده بود و وجدانشان دیگر ناراحت نمی‌شد. یک گروه سوم نیز بودند که این کار را با علاقه انجام می‌دادند و حتی بیشتر از آنچه از ایشان خواسته می‌شد سخن می‌گفتند.

حتی فرزندان مسیحیان جفا دیده به من اعتراف می‌کردند که مجبور شده‌اند درباره خانواده‌هایی که با مهربانی، ایشان را به فرزندی پذیرفته بودند اطلاعات بدهند. اگر ایشان همکاری نمی‌کردند از مدرسه اخراج می‌شدند.

من به کنگره مسیحیان باپتیست که در زیر پرچم سرخ برگزار می‌شد رفتم. در آنجا بود که کمونیستها تصمیم می‌گرفتند چه کسانی "رهبران انتخابی" باشند. همه سران کلیساهای رسمی مردانی بودند که حزب کمونیسم به رهبری کلیسا نامزدشان کرده بود. در آن زمان بود که عمل شنیع ویرانی مقدس‌ترین مکان را که عیسی درباره‌اش سخن گفته بود به چشم خود دیدم.

در تمام دوران تاریخ کلیسا، شبانان و واعظین خوب و بد وجود داشته‌اند. اما اکنون برای اولین بار در تاریخ کلیسا، کمیته مرکزی

حزب ملحد کمونیسم که بنا به گفته خودش هدفش نابودی دین بود، رهبران کلیسا را بر می‌گزید. البته نقش این رهبران برگزیده، کمک به از بین بردن دین بود.

لنین نوشت: «هر فکر مذهبی، هر ایده‌ای درباره خدا، حتی تفکر درباره مفهوم خدا خطرناکترین نوع پستی و فرومایگی و زشت‌ترین نوع بیماری مسری است. میلیون‌ها گناه، اعمال زشت، کارهای خشونت‌آمیز و ناخوشی مسری به انداز اندیشه روحانی و زیرکانه وجود خدا خطرناک نیست.»

احزاب کمونیست شوروی همه لنینیست هستند. از دید ایشان دین از بیماری‌های سرطان، سل و سیفلیس هم بدتر است. آنان تصمیم می‌گیرند که چه اشخاصی رهبران دین باشند. رهبران کلیساهای رسمی با کمونیستها همکاری کرده، با ایشان کم و بیش سازش می‌کنند.

به چشم خود مشاهده کرده‌ام که چگونه کمونیستها افکار بچه‌ها را مسموم می‌کنند و کلیساهای رسمی امکان این را ندارند که با این امر مقابله کنند. در هیچ کلیسایی در بوخارست هیچگونه برنامه‌ای برای جوانان یا کودکان وجود ندارد. رژیم کمونیستی حتی کودکان خانوادهاى مسیحی را در مکتب نفرت پرورش می‌دهد.

با مشاهده این جریانات یک احساس بیزارى از کمونیسم پیدا کردم که هیچگاه زیر شکنجه‌های کمونیستها آنگونه احساس را نداشتم.

من از کمونیسم نه به خاطر آنچه که به من کرده، بلکه به خاطر مبارزه‌اش با جلال خدا و نام عیسی و نجات یک میلیارد مردم تحت سلطه‌اش نفرت دارم.

کشاورزانی که به دیدن من می آمدند برایم نقل کردند که چگونه کمونیستها برنامه مالکیت اشتراکی را در دهکده هایشان پیاده می کردند. این کشاورزان گرسنه اکنون در مزارعی که قبلاً به خودشان تعلق داشت به بردگی مشغول بودند. ایشان نان نداشتند؛ بچه هایشان شیر و میوه نداشتند؛ و این وضع در کشوری حاکم بود که از نظر منابع طبیعی مانند سرزمین باستانی کنعان غنی می باشد.

این برادران کشاورز مسیحی اعتراف کردند که رژیم کمونیستی آنان را به افرادی دزد و دروغگو تبدیل کرده بود. به علت گرسنگی مجبور بودند از محصول زمینی که قبلاً ملک خودشان بود و اکنون به مالکیت اشتراکی تعلق داشت بدزدند. برای پوشاندن دزدی شان مجبور بودند دروغ بگویند.

کارگران از وحشتی که در محیط کارخانه حکمفرما بود و از نوع و میزان استثمارشان با من سخن می گفتند. این چیزی است که سرمایه داران نمی توانند حتی تصورش را بکنند. مثلاً اینکه کارگران حق اعتصاب ندارند.

روشنفکران، حتی برخلاف اعتقاد خودشان، باید تعلیم بدهند که خدایی وجود ندارد. بدین ترتیب، کمونیسم زندگی و طرز فکر یک سوم جمعیت دنیا را نابود یا تحریف کرده است.

دختران جوان به من شکایت کردند که به خاطر بوسیدن پسر مسیحی به دفتر سازمان جوانان کمونیسم احضار گردیده و در آنجا نکوهش و تهدید شده اند. سپس نام پسر دیگری را به ایشان داده اند که دختر جوان اجازه دارد او را ببوسد!

همه چیز در نظام و جامعه کمونیستی بسیار دروغ و زشت بود.

سپس مبارزان کلیسای زیرزمینی را که همقطاران سابق من بودند ملاقات کردم. ایشان افرادی بودند که کمونیستها توانسته بودند دستگیر و زندانی کنند، یا آنکه پس از آزادی از زندان مجدداً به صف مبارزان پیوسته بودند. آنان از من خواستند که به ایشان بپیوندم. در یک گردهمایی مخفی از روی سرودنامه‌ای خطی با هم سرود خواندیم.

در این هنگام زندگی سنت آنتونی کبیر به ذهنم آمد. او سی سال از عمرش را در صحرا گذرانده بود. او ترک دنیا کرده بود و اوقاتش را به روزه و دعا سپری کرده بود. اما موقعی که از نزاع بین سنت آتاناسیوس و آریوس بر سر الوهیت مسیح خبردار شد زندگی زاهد گوشه‌گیر را کنار گذاشت و به اسکندریه رفت تا برای پیروزی بجنگد. سپس سنت برنارد دو کلرو و به خاطر آمد. او راهبی بود که در ارتفاعات کوه‌ها می‌زیست. اما خبر جنگ‌های احمقانه صلیبی به گوشش رسید و اینکه چگونه مسیحیان به کشتار اعراب، یهودیان و حتی مسیحیان متعلق به فرقه‌های دیگر دست زده‌اند و این جنایات فقط برای تسخیر قبر خالی مسیح و سرزمین‌های به اصطلاح مقدس مسیحی بود. پس او دیرش را ترک کرد و از کوه پایین آمد و بر ضد جنگ‌های صلیبی موعظه کرد.

من هم تصمیم گرفتم تا آنچه را که همه مسیحیان می‌کنند، من نیز انجام دهم. از نمونه زندگی مسیح، پولس و مقدسین کلیسا پیروی کنم و فکر بازنشستگی را کنار بگذارم و به صف مبارزه بپیوندم. این چگونه مبارزه‌ای خواهد بود؟

مسیحیان زندانی همیشه برای دشمنانشان دعا کرده‌اند و شاهدان زیبایی برایشان بوده‌اند. آرزوی قلبی ما این بود که دشمنانمان

نجات پیدا کنند و موقعی که این امر پیش می‌آمد دل‌هایمان لبریز از شادی می‌گردید.

اما من از نظام کمونیستی نفرت داشتم و می‌خواستم که کلیسای زیرزمینی را تقویت کنم، زیرا قدرت انجیل تنها نیرویی است که می‌تواند دستگاه ستمکارانه کمونیسم را سرنگون کند.

و فکر من به کشور رومانی محدود نبود، بلکه برای تمام دنیای کمونیست می‌اندیشیدم.

اما در دنیای غرب شاهد این بودم که تقریباً هیچ کس درباره ستمکاری نظام کمونیستی و جفا‌دیدگی مسیحیان در سرزمین‌های کمونیستی هیچ دغدغه‌ای ندارند.

هنگامی که دو نویسنده کمونیست به نام‌های سینیاووسکی و دانیل توسط همقطاران کمونیستشان به زندان افکنده شدند، نویسندگان سرتاسر جهان به این امر اعتراض کردند. اما موقعی که مسیحیان به‌خاطر ایمانشان به زندان می‌افتند، از کلیساها هیچ ندای اعتراضی بر نمی‌خیزد.

برای ما چه اهمیتی دارد که برادر ایمانی‌مان، کوزیک، به "جرم" توزیع کتاب مقدس و سایر نشریات "سمی" مسیحی به زندان محکوم می‌شود؟ یا کدام یک از ما می‌خواهیم بدانیم که برادر دیگرمان، پروکوفیف، به‌خاطر توزیع موعظه‌های چاپی محکوم می‌گردد؟ کدام یک از ما می‌دانیم که یک مسیحی عبرانی به نام گرونوالد، به‌خاطر اتهامات مشابهی به زندان افتاد و کمونیستها پسر بچه‌اش را برای همیشه از او گرفتند؟ من به خوبی با آن احساس آشنا هستم زیرا پسر میهای را از من گرفتند و در رنج برادر گرونوالد و دیگر جفا‌دیدگان و قهرمانان ایمان قرن بیستم از قبیل ایوانکو، وکازینا،

گنورگی و کازین و زن و شوهری به نام پیلات در کشور لتویا و ... و... شریک هستم! من زنجیرهای اسارت ایشان را می‌بوسم، همانگونه که مسیحیان قرون اول زنجیرهای برادران مسیحی‌شان را که پیش حیوانات درنده افکنده می‌شدند بوسیدند.

بعضی از رهبران کلیسای غرب هیچ علاقه‌ای به مسیحیان جفادیده ندارند. نام جفاشدگان و شهدای مسیحی در فهرست دعایشان نیست. هنگامی که این قهرمانان ایمان زندانی و شکنجه می‌شوند، رهبران کلیسای باپتیست و ارتودوکس که به این ایمانداران خیانت کرده و آنان را مورد سرزنش قرار داده بودند، در کنفرانس‌های دهلی نو، ژنو و شهرهای دیگر با افتخار زیاد مورد استقبال قرار می‌گیرند. و این رهبران به همه حضار در این کنفرانس‌ها اطمینان می‌دهند که در روسیه آزادی کامل مذهبی وجود دارد.

بعد از یکی از این اظهار اطمینان‌ها، یکی از رهبران شورای جهانی کلیساها، اسقف اعظم بلشویک، به نام نیکودیم را بوسید. این دو سپس در ضیافت پرشکوهی که تحت عنوان پرمصلابت "شورای جهانی کلیساها" برپا شده بود شرکت کردند و این همزمان بود با زندانی بودن مقدسین در زندان‌های کمونیسم، آنجا که کلم و روده نشسته به عنوان خوراک به ایشان می‌دادند. ما زندانیان آن را به نام عیسی مسیح می‌خوردیم.

اوضاع مسیحیان دنیای کمونیسم همیشه به حال فعلی باقی نخواهد ماند. به همین خاطر بود که وقتی شرایط فراهم شد، کلیسای زیرزمینی مرا مأمور کرد که رومانی را ترک کنم و اوضاع ایشان را به شما مسیحیان دنیای آزاد گزارش کنم.

تصمیم من این است که از کمونیسم انتقاد کنم، گرچه نسبت به کمونیستها محبت دارم. درست نیست که مژده مسیح را بدون محکوم کردن کمونیسم موعظه نمایم.

برخی افراد به من نصیحت می‌کنند که انجیل خالص را وعظ کنم! این مرا به یاد پلیس مخفی رژیم کمونیستی رومانی می‌اندازد که به من گفت انجیل را وعظ کنم، اما از کمونیسم حرفی نزنم. آیا جالب نیست افرادی که از "انجیل خالص" سخن می‌گویند و پلیس مخفی کمونیستها، تحت الهام یک روح قرار دارند؟

من نمی‌دانم مقصود این افراد از انجیل خالص چیست. آیا موعظه یحیی تمعیددهنده خالص بود؟ او فقط نگفت: «توبه کنید زیرا ملکوت آسمان نزدیک است.» او همچنین گفت: «ای هیرودیس، تو بدکار هستی.» سر یحیی به این علت بریده شد که او در تعلیمش فقط به امور انتزاعی نمی‌پرداخت. عیسی فقط موعظه "خالص" بالای کوه را ایراد نکرد. او مطالبی بیان می‌کرد که بعضی از رهبران کلیسا امروزه آن را منفی می‌خوانند. عیسی فرمود: «وای بر شما ای کاتبان و فریسیان ریاکار.. ای افعی‌زادگان!» به‌خاطر همین موعظه‌های غیرخالص بود که عیسی مصلوب شد. در غیر اینصورت، فریسیان از موعظه بالای کوه هیچ نگرانی‌ای به خود راه نمی‌دادند.

گناه را باید گناه خواند. کمونیسم خطرناکترین گناه در دنیای امروزی است. هر انجیلی که کمونیسم را محکوم نکند نمی‌تواند انجیل خالص باشد. موقعی که کلیسای زیرزمینی، کمونیسم را محکوم کرد، خود را در خطر از دست دادن آزادی و جان افراد

خود قرار داد. پس چگونه ما در دنیای غرب که در معرض خطر نیستیم، می‌توانیم ساکت باشیم؟

من تصمیم گرفته‌ام که کمونیسم را محکوم کنم، ولی نه به روش آنانی که ضد کمونیسم می‌باشند. هیتلر یک ضد کمونیست بود و در همان حال رهبری ستمگر و مستبد بود. ما مسیحیان از گناه نفرت داریم، اما گناهکار را دوست داریم.

چرا از زندگی در غرب رنج می‌برم؟

اکنون که در غرب زندگی می‌کنم، نسبت به زمانی که در رومانی کمونیست زندگی می‌کردم، رنج بیشتری می‌برم.

یکی از دلایل رنج من به خاطر دلتنگی‌ام برای نزدیک بودن به زیبایی‌های غیرقابل توصیف کلیسای زیرزمینی است، کلیسایی که این جمله لاتین را تحقق می‌بخشد که می‌گوید: «ای که برهنه‌ای، از مسیح برهنه پیروی کن.»

در اردوگاه کمونیسم پسر انسان و آنانی که متعلق به او هستند، جایی برای سر نهادن ندارند. مسیحیان برای خود خانه نمی‌سازند. ساختن خانه‌ای که بلافاصله مصادره می‌شود چه فایده‌ای دارد؟ اگر مالک خانه‌ای باشید، به خاطر تصاحب خانه شما، کمونیستها دلیل و انگیزه بیشتری برای زندانی کردنتان دارند. در آنجا، شخص قبل از پیروی از مسیح، از خانواده‌اش خداحافظی نمی‌کند و پدرش را دفن نمی‌کند (این اشاره‌ای است به متی ۸: ۱۹-۲۲ م). برای او مادر، برادر یا خواهرش چه کسانی هستند؟ وی مانند عیسی مسیح است. برای او مادر و برادر کسانی هستند که اراده خدا را انجام می‌دهند. از نقطه نظر وابستگی‌های انسانی، این روابط هیچ قابل اعتماد نیستند. زیرا در آنجا عروس‌ها دامادها را، کودکان والدینشان

را، و زنان شوهرانشان را به دشمن تسلیم می‌کنند. تنها چیزی که هنوز قابل اعتماد است همان، وابستگی‌های روحانی است.

کلیسای زیرزمینی فقیر و رنجبر است، و هیچ عضو ولرم و دودل ندارد. یک جلسه کلیسای زیرزمینی همانند گردهمایی‌های کلیسای قرن اول است. واعظ، عالم الهیات نیست و همانند پطرس رسول، فن وعظ را مطالعه نکرده است. علمای الهیات امروزه لابد به موعظه پطرس در روز پنطیکاست نمره بدی می‌دهند. در دنیای کمونیست به علت کمبود کتاب مقدس، آیات کتاب مقدس شناخته شده نیستند. به علاوه واعظ احتمالاً هم اکنون بعد از سال‌ها حبس آزاد شده؛ او در آنجا به کتاب مقدس دسترسی نداشته است.

موقعی که واعظ از ایمانش به پدر آسمانی سخن می‌گوید، می‌داند که زندگی‌اش شاهد و ضامن گفته‌اش می‌باشد. در زندان، واعظ از پدر آسمانی نان روزانه خواسته بود، ولی زندانبانان تمام سال‌ها به وی کلم کثیف داده بودند. با اینحال، او به خدا به‌عنوان پدر پر محبت اعتقاد دارد. او همانند ایوب است که گفت به خدا ایمان دارد، حتی اگر خدا او را بکشد. او مانند عیسی است که حتی موقعی که خدا ظاهراً او را بر صلیب ترک کرده بود، باز هم او را "پدر" خواند.

کسی که زیبایی روحانی کلیسای زیرزمینی را دیده است، دیگر نمی‌تواند با بی‌محتوایی بعضی کلیساهای غرب سازش کند. من از زندگی در دنیای غرب بیشتر از بسر بردن در زندان کمونیستها رنج می‌برم. زیرا اکنون با چشم خود شاهد مرگ تمدن غرب هستم.

آزولد اسپنگلر در کتاب زوال غرب نوشت:

«تو داری می میری. من همه علائم فساد را در تو می بینم. ثروت زیاد تو، فقر تو، سرمایه داری، سوسیالیزم تو، جنگ ها و انقلاب های، الحاد و بدبینی ات و شک باوری ات، فساد اخلاقی ات، ازدواج های از هم پاشیده ات، کنترل جمعیت تو، اینها خون تو را می مکند و مغزت را پوک می سازند. من می توانم ثابت کنم که اینها همگی همان وجوه مشخصه امپراطوری های رو به زوال و باستانی اسکندریه، یونان و روم مجنون می باشد.»

این کتاب در سال ۱۹۲۶ نوشته شد. از آن موقع تمدن و حکومت مردمی در نیمی از اروپا و در کوبا نابود شده اند. اما بقیه دنیای غرب بی توجه به این خطر، در خواب غفلت است.

اما یک نیرو هیچگاه نمی خوابد و آن نیروی کمونیستها است. در حالی که در شرق کمونیستها از کمونیسم مأیوس شده اند و دیگر امیدی به آن ندارند، در دنیای غرب یک کمونیسم انسان گرای زهرآگین باقی است. کمونیستهای غرب گزارش های بدی را که از شرق درباره بی رحمی، بینوایی و جفای نظام کمونیستی می رسد باور ندارند. بلکه در عوض، ایمانشان به این نظام را با غیرت زیاد در خانه های ثروتمندان، کلوب های روشنفکران، در کالج ها، در محله های فقیر و در کلیساها وعظ می کنند و رواج می دهند. ما مسیحیان اغلب در حمایت از حقیقت انجیل مردد هستیم. کمونیستها با تمام دل در انتشار دروغشان از خود قاطعیت نشان می دهند.

در این میان، علمای الهیات در غرب به بحث درباره موضوع های بی اهمیت می پردازند. این مرا به یاد سال ۱۴۹۳ و موقعی که قشون سلطان محمود دوم، شهر قسطنطنیه (استانبول امروزی) را در محاصره داشت، می اندازد. نتیجه این جنگ تعیین می کرد که

سرزمینهای بالکان برای قرن‌های بعدی، تحت فرمانروایی مسیحیان خواهد بود یا مسلمانان. اما در همان حال، یک شورای کلیسایی محلی در قسطنطنیه مشغول بحث در مورد مسائلی بود از این قبیل: رنگ چشم مریم باکره، جنسیت فرشتگان، و اینکه اگر مگسی در آب مقدس بیفتد آیا نتیجه‌اش این است که مگس مقدس می‌شود یا اینکه آب دیگر مقدس نیست. اگر به مجلات کلیسایی امروزی نظری بیفکنیم، می‌بینیم که موضوعات مشابهی مورد بحث و توجه است. در این مجلات از خطر کمونیسسم و رنج کلیسای زیرزمینی به‌ندرت سخنی به میان می‌آید. در عوض، پیرامون موضوعات الهیاتی، رسوم و آداب کلیسایی، و چیزهای غیرمهم بحث‌هایی طولانی انجام می‌گیرد.

شخصی در جشنی این مسأله را مطرح کرد: «اگر شما سوار یک کشتی بودید که داشت در ساحل جزیره‌ای غرق می‌شد و می‌توانستید فقط یک کتاب از کتابخانه کشتی ببرید، چه کتابی را انتخاب می‌کردید؟» یک نفر گفت کتاب مقدس را، دیگری گفت نوشته‌ای از شکسپیر را، اما سومی که شخصی حکیم بود گفت: «من کتابی را انتخاب می‌کنم که به من تعلیم بدهد در جزیره چگونه قایقی بسازم که مرا به مقصدم برساند. موقعی که آنجا برسم خواهم توانست همه کتابهای مورد علاقه‌ام را بخوانم.»

برای حفظ آزادی مذهبی برای همه و کسب آن در سرزمین‌های کمونیستی، مهم است که اختلافات و تفاوت‌های فرقه‌ای را کنار بگذاریم. عیسی گفت: «حقیقت شما را آزاد خواهد کرد.» اما بدون آزادی نمی‌توان از حقیقت برخوردار شد. پس بجای جر و بحث بر

سر موضوعات بی‌اهمیت، باید با هم متحد شویم تا بتوانیم در برابر استبداد کمونیسم و برای آزادی بجنگیم.

یک رنج دیگر من این است که باید رنج روزافزون مسیحیان پشت پرده آهنین را با مسیحیان دنیای آزاد در میان بگذارم. شرح جفای ایشان خاطره جفاهای خودم را در ذهنم زنده می‌کند. در ژوئن ۱۹۶۶ روزنامه‌های ایزوستیا و درونسکائیس جیزن (در اتحاد جماهیر شوروی) باپتیست‌های روس را متهم کردند که به اعضایشان آموزش می‌دهند تا برای پرداخت کیفر گناهانشان، بچه‌ها را قربانی کنند. بچه‌کشی یک اتهام قدیمی است که بر علیه یهودیان نیز وارد می‌آورند.

اما این یک شوخی یا یک موضوع سبک نیست. موقعی که در سال ۱۹۵۹ در رومانی در زندان کلوج بودم، یک نفر را به نام لازارویچی به زندان آوردند. او را به قتل دختری متهم کرده بودند. او فقط سی سال داشت، اما به علت شکنجه ناگهان موهایش سفید شده بود و چهره‌اش به چهره یک پیرمرد می‌مانست. ناخن‌هایش را کشیده بودند و او را شکنجه کرده بودند تا به جنایتی که مرتکب نشده بود اعتراف کند. بعد از یک سال زندان و شکنجه، بی‌گناهی او ثابت شد و آزادش کردند. اما برای او که برای همیشه شکسته شده بود، آزادی معنایی نداشت.

بعضی اشخاص مقاله فوق را در یک روزنامه شوروی می‌خوانند و به اتهامات احمقانه رسانه‌های آن کشور علیه باپتیست‌ها می‌خندند. اما من می‌دانم که عواقب این اتهامات برای متهمین چیست.

بنابراین گرچه در غرب زندگی می‌کنم، اما منظره‌های وحشتناک همیشه با من هستند.

آیا کسی از سرنوشت اسقف اعظم یرموگن (از شهر کالوگا در شوروی) یا هفت اسقف دیگر خبری دارد؟ آنها به همکاری همه‌جانبه پاتریارخ الکسی و اسقف اعظم نیکودیم با رژیم کمونیسم اعتراض کرده بودند. این اسقف‌های معترض با من در زندان بودند و از نظر سلامتی، در وضع بدی بسر می‌بردند.

دو تن از خادمین کلیسا به‌نام‌های نیکلای اشلیمان و گلب یاکونین بخاطر خواستن آزادی مذهبی برای کلیسا توسط پاتریارخ انضباط شدند. این میزان اطلاعاتی است که در دنیای غرب در باره ایشان انتشار یافته است. اما من شاهد وضع پدر روحانی یوآن (از شهر ولادیمیرشتی در رومانی) بودم که او هم مورد "انضباط" کلیسایی قرار گرفته بود. از آنجا رهبران کلیساهای رسمی با پلیس مخفی کشورهای کمونیستی همکاری کامل می‌کردند، آنان که مورد انضباط کلیسا بودند، تحت انضباط کامل‌تر پلیس، یعنی مورد شکنجه، ضرب و شتم و مسمومیت دارویی ایشان قرار می‌گرفتند.

من از رنج جفادیدگان در اردوگاه‌های کمونیستی به خود می‌لرزیدم. هنگامی که به سرنوشت ابدی شکنجه‌گران می‌اندیشم، بر خود می‌لرزم. همچنین برای مسیحیان دنیای غرب که برادران جفادیده‌شان را کمک نمی‌کنند می‌لرزم.

در اعماق وجودم می‌خواهم که به کار خود پردازم و به مبارزه‌ای چنین بزرگ وارد نشوم. چقدر دوست دارم که در سکوت و آرامش زندگی کنم. اما این امر امکان ندارد. کمونیسم بر در ایستاده است. هنگامی که کمونیستها به تبت تجاوز کردند فقط

آنانی را که به امور روحانی علاقه‌مند بودند از بین بردند. در رومانی نیز روحانیونی را که کناره‌گیری کرده بودند نابود کردند و کلیساها و دیرها را منحل نمودند. تنها تعدادی را جهت تبلیغات برای خارجیان آزاد کردند. سکوت و آرامشی که من آنقدر تشنه‌اش هستم در واقع فرار از حقایقی است که برای جان من مضر خواهد بود.

من باید این مبارزه را رهبری کنم، گرچه برای من شخصاً خیلی خطرناک است. اگر ناپدید شوم بدانید که کمونیست‌ها مرا ربوده‌اند. آنها در سال ۱۹۴۸ مرا از خیابانها ربودند و تحت نامی دروغین به زندان انداختند. آنا پاکر، وزیر امور خارجه وقت رومانی به سفیر کبیر سوئد، سر پاتریک وان روترزوارده گفت: «آه، وورمیراند، او هم‌اکنون در خیابانهای کپنهاگ گردش می‌کند.» سفیر کبیر سوئد نامه مرا که از زندان به‌طور قاچاقی به او رسانیده بودم در جیب داشت و می‌دانست که وزیر امور خارجه دروغ می‌گوید. این جریان ممکن است تکرار گردد. اگر کشته شوم، قاتلم یک مزدور کمونیست خواهد بود. هیچ کس دیگری انگیزه کشتن مرا ندارد. اگر شایعاتی درباره فساد اخلاقی من از قبیل دزدی، زنا، همجنس‌بازی، دروغ و تقلب می‌شنوید، بدانید که به همان تهدید پلیس مخفی مربوط می‌شود که «ما ترا از نظر اخلاقی نابود خواهیم کرد.»

یک منبع مطلع به من گفت که کمونیست‌های رومانی تصمیم گرفته‌اند مرا به‌خاطر شهادتی که در سنای آمریکا دادم به قتل برسانند. آنها کوشش خواهند کرد که جسم یا شهرت مرا نابود کنند. ایشان با ترساندن دوستانم در رومانی از من باج سبیل خواهند خواست. بدون تردید وسائل نیرومندی در اختیار دارند.

اما من نمی‌توانم ساکت بمانم. و این وظیفه شما است که آنچه را می‌گویم به آرامی ارزیابی نمایید. حتی اگر فکر می‌کنید که بعد از همه چیزهایی که تحمل کرده‌ام، از عقده جفا رنج می‌برم، باید از خود پرسید چگونه کمونیسم اینقدر قدرت دارد که اتباعش را به چنین عقده‌هایی مبتلا سازد. یا از خود پرسید که این چه نیرویی است که مردانی را توانایی می‌دهد که بچه‌ای را بر بلدوزر سوار کنند و با قبول خطر مرگ برای همه اعضای خانواده، از سیم خاردار مرز بگذرند.

دنیای غرب در خواب است و باید بیدارش کرد!

اشخاصی که در رنج هستند دنبال کسی می‌گردند که او را مقصر بدانند. این کار گرچه برای بعضی مایه تخفیف دردشان است، من نمی‌توانم چنین کاری بکنم.

من نمی‌توانم بعضی از رهبران کلیسای غرب را که با کمونیسم سازش می‌کنند مقصر و مسؤول بخوانم. شرارت از جای دیگری سرچشمه می‌گیرد. این رهبران خود قربانی یک شرارت قدیمی هستند. مسئله‌ای را که در کلیسا می‌بینیم ایشان نیافریدند، بلکه خود را با آن روبرو دیدند.

از زمانی که در غرب زندگی می‌کنم، از دانشکده‌های الهیات بسیاری دیدن کرده‌ام. در آنجا درباره تاریخ ناقوس‌های کلیسا، تاریخ سرودهای آیین پرستش، و مقررات و انضباط کلیسا سخن می‌گویند و آموزش می‌دهند. دیده‌ام که دانشجویان این دانشکده‌ها را تعلیم می‌دهند که داستان آفرینش انسان، داستان آدم، داستان طوفان نوح و معجزات موسی حقیقت ندارد و اینکه نبوتها بعد از

وقوع امور نگاشته شده‌اند، تولد از باکره و نیز قیام عیسی مسیح یک افسانه است، اینکه استخوانهای عیسی باید در جایی مدفون باشد، رساله‌ها ساختگی هستند و مکاشفه نوشته یک مرد دیوانه است. و در پایان اضافه می‌کنند: «اما کتاب مقدس را مقدس نگه دارید.» در اینصورت، دروغهای کتاب مقدس از دروغهای روزنامه‌های کمونیستها نیز بیشتر است!

این مطالبی است که رهبران فعلی کلیسا در دانشکده‌های الهیات فرا گرفته‌اند. آنها در چنین محیطی زندگی می‌کنند. پس چرا باید به خداوندی که اینقدر مطالب عجیب و غریب درباره‌اش شنیده‌اند وفادار باشند؟ چرا رهبران کلیسا بایستی به کلیسایی که تعلیم می‌دهد خدا مرده است، وفادار باشند؟

آنها رهبران کلیسای رسمی هستند و به کلیسای حقیقی، عروس مسیح تعلق ندارند. این اشخاص کلیسایی را رهبری می‌کنند که مدتها قبل به خداوند خیانت کرد. هنگامی که ایشان کسی را از کلیسای زیرزمینی و تحت جفا ملاقات می‌کنند، به او مانند یک موجود بیگانه و عجیب و غریب می‌نگرند.

درست نیست که اشخاص را فقط به خاطر یک جنبه از زندگی‌شان قضاوت کنیم. اگر چنین کنیم مانند فریسیان خواهیم بود که عیسی را به خاطر عدم رعایت مقرراتشان درباره روز سبت (روز تعطیل مذهبی یهودیان) نکوهش کردند. ایشان زیبایی‌های عیسی را، حتی آنهایی را که خود می‌دیدند، نادیده گرفتند.

همان رهبران کلیسا که درباره کمونیسم طرز فکر اشتباهی دارند، ممکن است درباره خیلی چیزهای دیگر عقایدشان درست باشد و

اشخاصی بی‌ریا باشند. حتی ممکن است درباره چیزی که در اشتباه هستند تغییر عقیده دهند.

یک روز یک رهبر کلیسای ارتودوکس را در رومانی ملاقات کردم. او دست‌نشانده کمونیستها بود و از اعضای کلیسایش انتقاد می‌کرد. هنگام عصر بود و ما در باغ او بودیم. دستش را بین دستهایم گرفتم و مثل پسر گمشده را برایش نقل کردم. سپس گفتم: «می‌بینی گنهکاری که برمی‌گردد چه محبتی از خدا دریافت می‌کند. خدا حتی یک اسقف توبه‌کار را با خوشحالی می‌پذیرد.» چند سرود مسیحی برایش خواندم. این شخص توبه کرد و زندگی‌اش را به مسیح سپرد.

موقعی که در زندان بودم، یک کشیش ارتودوکس، به امید اینکه از زندان آزادش کنند، مقالاتی در حمایت از الحاد نوشت. هنگامی که با او صحبت کردم، او نوشته‌هایش را پاره کرد و با این کار خطر زندانی بودن تا آخر عمر را به جان خرید. من نمی‌توانم دیگران را مقصر بدانم. این کار باعث نخواهد شد که باری که بر قلبم احساس می‌کنم سبکتر شود.

یک درد دیگر نیز دارم. آن این است که حتی دوستان نزدیکم مرا درست درک نمی‌کنند. بعضی مرا به آزرده‌گی و خشم از کمونیستها متهم می‌کنند و من می‌دانم که این حقیقت ندارد. کلود مونتیه‌فیوره، نویسنده آثاری در مورد موسی، اظهار داشت که طرز فکر عیسی نسبت به کاتبان و فریسیان و انتقاد از ایشان در برابر عام، با این فرمان او که دشمنانمان را دوست بداریم و برای آنان که ما را نفرین کنند برکت بطلبیم مغایرت دارد. دکتر دپلیو. آر.

متیوز که رئیس دانشکده سنت پل در لندن بود از مطالعاتش نتیجه‌گیری کرد که در عیسی چیزهایی ضد و نقیض وجود داشت، و اضافه کرد که عیسی شخص هوشمندی نبود!

برداشت مونته‌فیوره از عیسی اشتباه بود. گرچه عیسی آشکارا فریسیان را محکوم کرد، اما آنها را دوست داشت. من کمونیستها را دوست دارم و نیز افرادی را که در کلیسا بازیچه دست ایشان هستند، اما ایشان را نکوهش و انتقاد هم می‌کنم.

بعضی مکرراً به من می‌گویند: «کمونیستها را فراموش کن! فقط روی چیزهای روحانی کار کن!»

من یک مسیحی را که در دست نازیها رنج دیده بود ملاقات کردم. او گفت که کاملاً از من طرفداری می‌کند، به شرط اینکه برای مسیح شهادت بدهم و بر ضد کمونیستها سخنی نگویم. از وی پرسیدم آیا مسیحیانی که علیه نظام هیتلری در آلمان جنگیدند در اشتباه بودند و فقط می‌بایست از کتاب مقدس سخن می‌گفتند و نه چیزی بر علیه آن ستمگر؟ پاسخ او این بود: «اما هیتلر شش میلیون یهودی را کشت! شخص مجبور بود که بر ضدش صحبت کند.» پاسخ دادم: «کمونیسم سی میلیون روسی و میلیونها چینی و اتباع کشورهای دیگر را از بین برده است و یهودیان را هم کشته است. آیا اعتراض ما فقط باید درباره کشتار یهودیان باشد و درباره کشتار روس‌ها هیچ سخنی نگوییم؟» پاسخ داد: «این مورد فرق دارد.» و دیگر توضیحی نداد.

من، هم در زمان حکومت هیتلر و هم نازیها و هم در زمان حکومت کمونیستها مورد ضرب و شتم قرار گرفته‌ام و تفاوتی بین این دو نمی‌بینم. هر دو در من درد زیادی تولید کردند.

مسیحیت باید نه تنها با کمونیسم بلکه با همه نوع گناه بجنگد. ما فقط یک نوع گناه را محکوم نمی‌کنیم.

اما در زمان حاضر کمونیسم بزرگترین دشمن مسیحیت و چیز بسیار خطرناکی است. باید بر ضد آن متحد گردیم.

یکبار دیگر بگویم، هدف انسان این است که شبیه مسیح شود. هدف اصلی کمونیسم این است که از این امر جلوگیری کند. کمونیستها قبل از هر چیز ضد دین هستند. آنها اعتقاد دارند که انسان پس از مرگ به نمک و دیگر مواد معدنی تبدیل می‌شود و چیز دیگری از او باقی نمی‌ماند. آنها فکر می‌کنند همه چیز دنیا فقط ماده است، و فقط با توده‌ها کار دارند. هویشان همانند دیوی است که در عهدجدید درباره هویتش سؤال شد و پاسخ داد: «ما یک لشکر هستیم.» آنها می‌خواهند شخصیت و فردیت را که بزرگترین هدیه خدا به بشر است نابود کنند. حتی شخصی را به خاطر اینکه کتاب "روانشناسی فردی" تألیف آلفرد آدلر را در اختیار داشت به زندان انداختند. افسران پلیس مخفی اظهار می‌داشتند: «همیشه صحبت از فرد است. پس تکلیف جامعه چه می‌شود؟»

عیسی می‌خواهد که هر یک از ما شخصیتی فردی داشته باشیم. بنابراین امکان هیچ‌گونه سازشی بین ما مسیحیان و کمونیسم وجود ندارد. کمونیستها از این حقیقت آگاه هستند. مجله کمونیستی علم و مذهب می‌نویسد: «دین با کمونیسم ناسازگار است و با آن عداوت دارد. برنامه‌های آموزشی حزب کمونیسم ضربه کشنده‌ای بر علیه دین است. این برنامه‌ها جامعه‌ای الحادی را به وجود خواهد آورد که در آن مردم برای همیشه از اسارت دین آزاد خواهند بود.»

آیا مسیحیت می‌تواند با کمونیستها هم‌زیستی داشته باشد؟
 کمونیستها خودشان پاسخ این سؤال را داده‌اند و گفته‌اند که
 کمونیسم ضربه مهلکی علیه دین است.



ریچارد وورمیراند پس از آزادی از زندان

شکست‌ناپذیری و گسترش کلیسای زیرزمینی

کلیسای زیرزمینی در شرایط بسیار دشواری خدمت می‌کند. در کشورهای کمونیستی الحاد دین رسمی کشور است. دولت‌های کمونیستی مردم سالخورده را از نظر مذهبی کم و بیش آزاد می‌گذارند، اما درباره کودکان و نوجوانان سختگیری می‌کنند زیرا آنها نباید اعتقادات مذهبی داشته باشند. همه دستگاههای تبلیغاتی این کشورها نظیر رادیو، تلویزیون، سینما، تئاتر، مطبوعات و مراکز انتشاراتی تماماً در خدمت تبلیغ الحاد و خداستیزی هستند.

کلیسای زیرزمینی وسایل بسیار کمی برای مخالفت با نیروهای عظیم رژیم دیکتاتوری در اختیار دارد. خادمین کلیسای زیرزمینی هیچ‌گونه آموزش الهیاتی نداشته‌اند. حتی شبانانی هستند که همه کتاب مقدس را نخوانده‌اند.

اکنون درباره چند نفرشان که برای خدمت دستگذاری شده‌اند توضیح می‌دهم. ما یک جوان روس را ملاقات کردیم که به‌طور مخفی در کلیسا خدمت می‌کند. از او پرسیدم چه کسی او را دستگذاری کرد و به خدمت گماشت. او پاسخ داد: «ما اسقفی برای انجام این کار نداریم. اسقف رسمی افرادی را که به تأیید حزب کمونیست نرسیده باشند برای خدمت دستگذاری نمی‌کند. بنابراین با ده نفر از ایمانداران به سرگور اسقفی که به‌خاطر ایمان مسیحی‌اش به شهادت رسیده بود رفتیم. دو نفرمان دستمان را بر سنگ گور او گذاشتیم و دیگران حلقه‌وار دورمان ایستادند و دعا

کردیم که روح القدس ما را به خدمت بگمارد. ما مطمئن هستیم که توسط دست‌های میخکوب‌شده عیسی برای خدمت دست‌گذاری شده‌ایم.»

از دید من دست‌گذاری این جوان به خدمت، نزد خدا معتبر است! بنابراین مردانی که اینگونه به خدمت منصوب شده‌اند و هرگز تعلیمات الهیاتی ندیده‌اند و معلومات محدودی از کتاب مقدس دارند، کار مسیح را جلو می‌برند.

وضعیت کلیسای زیرزمینی همانند وضع کلیسای قرن اول است. آنان که در آن دوران دنیا را برای مسیح دگرگون کردند، به کدام دانشکده الهیات رفتند؟ آیا همه‌شان سواد خواندن داشتند؟ و از کجا برای خود کتاب مقدس تهیه کردند؟ این افراد از طرف خدا هدایت و تقویت شدند.

ما اعضای کلیسای زیرزمینی صاحب ساختمان‌های عظیم کلیسایی نیستیم. اما آیا بنایی عظیم‌تر از آسمان خدا وجود دارد که وقتی در جنگلها برای پرستش جمع می‌شدیم، به آن می‌نگریستیم؟ نغمه‌سرایی پرندگان جنگل جای موسیقی ارگ را می‌گیرد. عطر گلها جانشین بخور است. و لباس ژنده یک جفادیده به‌خاطر مسیح که اخیراً از زندان آزاد شده، از ردای مجلل کشیشی هم پرشکوه‌تر است. ماه و ستارگان آسمان شمع‌های کلیسا هستند. فرشتگان مسؤول روشن کردن آنها می‌باشند.

من هیچگاه قادر به توصیف زیبایی‌های این کلیسا نیستم! اغلب پس از برگزاری یک جلسه زیرزمینی کلیسایی، تعدادی از مسیحیان گیر می‌افتادند و به زندان می‌رفتند. این مسیحیان زنجیر اسارت به‌خاطر مسیح را با خوشحالی بر بدن خود می‌پذیرفتند، همانگونه

که یک عروس جواهری را از داماد هدیه می‌گیرد و آن را با شادی و افتخار بر خود می‌بندد. در آنجا ایمانداران بوسه مسیح و آغوش او را تجربه می‌کردند و حاضر نبودند که جایشان را با یک پادشاه عوض کنند. من مسیحیان حقیقتاً شاد را فقط در سه جا دیده‌ام: در کتاب مقدس، در کلیسای زیرزمینی و در زندان.

کلیسای زیرزمینی ستم‌دیده است. اما دوستان بسیاری هم دارد. این دوستان حتی در میان اعضای پلیس مخفی و دولت کمونیست هستند. بعضی مواقع همین ایمانداران سرّی، کلیسای زیرزمینی را از خطر دور نگاه می‌دارند.

اخیراً روزنامه‌های روسی از ازدیاد "بی‌ایمانان غیرواقعی" شکایت کرده‌اند. این مطبوعات توضیح داده‌اند که مردان و زنان بی‌شماری هستند که در قلب نظام کمونیستی، در ادارات دولتی، در دستگاه تبلیغات و در همه جا کار می‌کنند و فقط به ظاهر کمونیست هستند، اما باطناً مسیحیان سرّی و اعضای کلیسای زیرزمینی می‌باشند.

مطبوعات کمونیستی داستان زن جوانی را نوشتند که در اداره تبلیغات کمونیستی کار می‌کرد. این زن بعد از ساعات کاری به آپارتمانش می‌رود و بعد از اینکه شوهرش از کار می‌آید، شام می‌خورند. بعد از شام، گروهی از اشخاص جوان از آپارتمانهای دیگر ساختمان وارد می‌شوند و جلسه‌ای سرّی برای مطالعه کتاب مقدس و دعا برگزار می‌کنند. این جریان در سرتاسر جهان کمونیست پیش می‌آید. در هر کشور کمونیستی دهها هزار "بی‌ایمان غیرواقعی" وجود دارند. برای ایشان حکیمانه‌تر است که به کلیساهای نمایشی که مژده مسیح را رقیق می‌کنند نروند، و در

عوض در مقام قدرت و مسئولیت خود باقی بمانند و از آنجا در سکوت اما به طور مؤثرتری برای مسیح شهادت دهند.

کلیسای زیرزمینی هزاران عضو در این مکان‌ها دارد. آنها جلسات سرّی خود را در زیرزمینها، اتاق‌های زیر شیروانی، آپارتمانها و خانه‌ها برگزار می‌کنند.

در سرزمین روسیه دیگر پیرامون موضوعاتی مانند تعمید کودکان و بزرگسالان یا خطاناپذیری پاپ بحث و سخن‌پردازی نمی‌شود. درباره اینکه ایمانداران پیش یا بعد از سلطنت هزاره ساله مسیح ربوده می‌شوند، موضع‌گیری نمی‌شود. آنها نمی‌توانند نبوت‌ها را تفسیر کنند، بنابراین در این باره منازعه نمی‌کنند. اما با قدرت، وجود خدا را به ملحدین ثابت می‌کنند.

ایشان به سادگی به ملحدین پاسخ می‌دهند: «اگر به ضیافتی که در آنجا همه نوع غذاهای لذیذ تهیه شده دعوت شوید، آیا باورتان می‌شود که این غذاها بدون آشپز تهیه شده باشند؟ زندگی و طبیعت هم ضیافتی است که برای ما تهیه شده است. گوجه‌فرنگی، هلو، سیب، شیر و عسلی که در این ضیافت به چشم می‌خورد آفریده کیست؟ اگر به خدا اعتقاد ندارید، پس چگونه این طبیعت خودساخته همه چیزهای مورد نیاز ما را به فراوانی و تنوع در اختیار ما گذاشته است؟

ایمانداران کلیسای زیرزمینی می‌توانند ثابت کنند که زندگی ابدی حقیقتاً وجود دارد. شنیدم یکی از ایمانداران به یک ملحد اینطور توضیح می‌داد: «تصور کن که بتوانی با یک جنین در رحم مادرش صحبت کنی و به او بگویی که پس از دوره زندگی کوتاه جنینی، یک زندگی طولانی در پیش است. فکر می‌کنی که جنین چه

جوابی خواهد داد؟ جنین دقیقاً همان جواب را خواهد داد که شما ملحدان موقعی که با شما درباره جهنم و بهشت سخن می‌گوییم می‌دهید. جنین خواهد گفت که برای او زندگی در رحم مادرش تنها چیز حقیقی است و صحبت از زندگی‌ای دیگر فقط حماقت مذهبی است. اما اگر جنین قوه تفکر داشته باشد به خود خواهد گفت: در اینجا بازوهایم رشد خواهد کرد، اما در رحم حتی نمی‌توانم آنها را دراز کنم. هم‌اکنون هیچ نیازی به آنها ندارم، پس چرا رشد می‌کنند؟ احتمالاً در مرحله بعدی زندگی در جهانی بزرگتر مورد استفاده واقع خواهند شد. در آنجا باید راه بروم. چشمانم رشد خواهند کرد تا پس از خروج از این دنیای تاریک و ورود به جهانی روشن و رنگارنگ، با آنها ببینم. بنابراین اگر یک جنین بتواند درباره رشد خود و آینده‌اش فکر کند، می‌تواند به نتیجه برسد که در خارج از رحم مادرش یک زندگی بزرگتر در انتظارش هست. حال ما نیز همین وضع را داریم. موقعی که جوان هستیم نیرو و حرارت زیادی داریم، ولی از روی حکمت و تعقل از این استعدادها و موهبات استفاده نمی‌کنیم. هنگامی که با گذشت سالیان دراز در دانش و حکمت رشد می‌کنیم، ماشین تابوت‌کش منتظرمان است که ما را به گور منتقل کند. اگر آینده‌ای برای استفاده از آنها وجود ندارد، پس چرا در دانش و حکمت رشد می‌کنیم؟ بازوها، پاها و چشمان جنین که رشد می‌کنند به این خاطر است که در آینده از آنها استفاده شود. همین امر در مورد زندگی ما بر کره خاکی نیز صادق است. تجربه، دانش و حکمت ما برای استفاده در یک زندگی آینده می‌باشد. اینها را به میزان بیشتری در دوره‌ای که پس از مرگ می‌آید مورد استفاده قرار خواهیم داد.»

تعلیم رسمی کمونیستها درباره عیسی این است که او هرگز وجود نداشت. خادمان کلیسای زیرزمینی در جواب این سخن به سادگی چنین می‌گویند: «چه روزنامه‌ای در جیب دارید؟ آیا آن روزنامه پرآودای دیروز را، یا شماره امروز را؟ اجازه دهید تاریخش را ببینم. می‌بینم این شماره ۴ ژانویه ۱۹۶۴ است. مگر ۱۹۶۴ از چه تاریخی حساب می‌شود؟ آیا این از زمان تولد همان کسی نیست که می‌گویید وجود نداشت و در دنیا نقشی ایفا نکرد؟ می‌گویید وجود نداشت، ولی تاریخ را از تولد او حساب می‌کنید. قبل از تولد او زمان وجود داشت. اما پس از تولد او، آنچه که در گذشته پیش آمده بود بیهوده به‌نظر می‌رسید و زمان حقیقی با او آغاز شد. پس روزنامه کمونیست شما خودش ثابت می‌کند که عیسی شخصی خیالی نیست.»

در غرب، شبانان معمولاً فکر می‌کنند که افرادی که به کلیسا می‌آیند، واقعاً نسبت به حقایق مسیحیت قانع شده‌اند، اما اینطور نیست. شبانان غرب به ندرت درباره موضوعی صحبت می‌کنند که حقیقت ایمان مسیحی را ثابت کند. اما در پشت پرده آهنین، اشخاصی که هرگز در این زمینه آموزشی ندیده‌اند، در این باره وعظ می‌کنند و با آموزش این مطالب به نوایمانان یک زیربنای محکم ایمانی فراهم می‌آورند.

بین کلیسای زیرزمینی که قلعه محکم و اصلی مسیحیت است و کلیسای رسمی، دیوار آشکار جدایی وجود ندارد. این دو به هم مربوط هستند. بسیاری از شبانان کلیسای رسمی در خفا نیز خداوند را خدمت می‌کنند، چیزی که رژیم کمونیستی آن را قدغن کرده است.

کلیسای رسمی که با کمونیستها همکاری می‌کند، تاریخی طولانی دارد. این کلیسا بلافاصله پس از انقلاب سوسیالیستی روسیه در کلیسایی به رهبری اسقف سرگیوس آغاز گردید. یکی از همکاران این اسقف اظهار داشت: «مارکسیسم انجیلی است که با الفبای الحادی نوشته شده است.» این الهیات ایشان بود. در هر کشوری، افرادی نظیر سرگیوس وجود داشته‌اند. در مجارستان کاتولیکی به نام پدر بالوگ بود. او و تعدادی از خادمین پروتستان در به قدرت رسیدن کمونیستها کمک کردند.

در رومانی، کمونیستها با کمک یک کشیش ارتودوکس به نام بوردوسیا که قبلاً فاشیست بود حکومت را در دست گرفتند. این شخص برای جبران گذشته فاشیستی‌اش از رؤسای حزب کمونیسم هم کمونیسم‌تر شد. این کشیش در کنار ویشینسکی، وزیر امور خارجه شوروی ایستاد و هنگامی که ویشینسکی روی کار آمدن حکومت کمونیستی را رسماً اعلام می‌کرد، با لبخند خود بر آن مهر تأیید زد. ویشینسکی گفت: «این دولت یک بهشت زمینی بوجود خواهد آورد و شما دیگر به بهشت آسمانی نیازی نخواهید داشت.» مدارکی وجود دارند مبنی بر اینکه در روسیه شخصی به نام نیکودیم و دوستانش، برای دولت کمونیستی جاسوسی می‌کرده‌اند. سرگرد دریابین، عضو پلیس مخفی روسیه که به غرب فرار کرد شهادت داد که نیکودیم مأمور ایشان بود.

این وضع در همه فرقه‌های کلیسایی وجود دارد. رهبران کلیسای باپتیست رومانی، به زور دولت کمونیستی به این کلیسا تحمیل شده‌اند. این کلیسا اکنون مسیحیان حقیقی را نکوهش کرده، مورد انتقاد قرار می‌دهند. در روسیه نیز رهبران کلیسای باپتیست همین

کار را می‌کنند. رئیس کلیسای ادونتیست کشور رومانی به من گفت که از روز اول سر کار آمدن کمونیستها، او برای ایشان خبرچینی می‌کرده است.

کمونیستها هزاران کلیسا را بسته‌اند، اما زیرکانه تصمیم گرفته‌اند که چند کلیسای رسمی را باز بگذارند تا از طریق آنها مسیحیت و مسیحیان را نابود کنند. آنها تصمیم گرفتند که از کلیسا چهارچوبی باقی بماند و از آن به‌صورت ابزاری برای مهار مسیحیان و نیز برای نمایش در انظار توریست‌های خارجی و فریب ایشان در مورد عدم آزادی کلیسا، استفاده کنند. این وضعیت در کلیساهای رسمی چین نیز حاکم است. این "یگانه کلیسای قانونی" چین، فقط شامل کمتر از بیست در صد مسیحیان چین می‌گردد.

در رومانی حتی شبانی کلیسایی را به من پیشنهاد کردند، مشروط بر اینکه درباره اعضای کلیسایم به پلیس مخفی گزارش بدهم. مردم غرب که عادت دارند همه چیز را فقط سیاه سفید ببینند، این مطلب را درست درک نمی‌کنند. کلیسای زیرزمینی هیچگاه کلیساهایی را که بازیچه دست کمونیستها هستند، به‌عنوان جانشین کلیسایی که به همه، از جمله به جوانان بشارت مؤثر می‌دهد، قبول نخواهد کرد.

اما در کلیساهای رسمی، علیرغم وجود رهبران خائن، باز هم زندگی روحانی حقیقی وجود دارد. من خود این وضع را در بسیاری از کلیساهای غرب دیده‌ام که اعضای کلیسا، علیرغم رهبران عالی‌مقام کلیسای‌شان به خداوند وفادار هستند.

رسوم کلیسایی ارتودوکس بدون هیچ تغییری در روسیه باقی است و مایه تغذیه روحانی اعضای کلیسا است. این در حالی است

که موعظه‌ها پر است از ستایش از کمونیستها. لوتری‌ها، پرزیتیری‌ها، و دیگر پروتستان‌ها باز هم سرودهای روحانی قدیم را می‌خوانند. در موعظه‌های رهبران دست‌نشانده کمونیستها باز هم عناصری از آموزش‌های کتاب مقدس مشاهده می‌گردد. در چنین شرایطی و علیرغم وجود خائنان در کلیساها، افرادی به مسیح ایمان می‌آورند. ایمانداران جدید باید ایمانشان را از رهبران خائشان مخفی نگه دارند. این شبیه معجزه خدا در لاویان ۱۱:۳۷ است که می‌گوید: «اگر لاشه روی دانه‌هایی که قرار است کاشته شود بیفتد، آن دانه‌ها نجس نخواهند شد.»

البته باید منصفانه بگوییم که همه رهبران کلیسای رسمی مأمور دولت کمونیست نیستند. حتی بعضی از اعضای کلیسای زیرزمینی در کلیساهای رسمی مسئولیت‌های مهمی به‌عهده دارند. مثلاً هنگامی که پلیس مخفی می‌خواست دیر ولادیمیرشتی را در رومانی و دیرهای بسیاری را در این کشور تعطیل کند، خود را با وضع مشکلی روبرو دید. بعضی از کمونیستها در این کشمکش‌ها به‌خاطر قدغن کردن مذهب جان خود را از دست دادند.

اما تعداد کلیساهای رسمی نیز رو به تقلیل است. در کشور عظیم روسیه شاید دیگر بیش از پنج تا شش هزار کلیسا وجود نداشته باشد. در مقایسه، ایالات متحده آمریکا که از نظر جمعیت مشابه روسیه است، سیصد هزار کلیسا دارد. بیشتر "کلیساهای" روسیه فقط در یک اتاق کوچک جا دارند و به هیچ وجه شبیه کلیسای متوسط در غرب نیستند. توریست‌های خارجی که تنها به دیدن کلیسای پروتستان مسکو می‌روند و می‌بینند که جماعت بزرگی در آنجا حضور دارند، اشتباهاً نتیجه‌گیری می‌کنند که "آزادی مذهبی کاملی

وجود دارد و در کلیساها افراد زیادی حضور دارند! این توریست‌ها از وضع اسفانگیز کلیسای هفت میلیون نفری پروتستان اطلاعی ندارند. مثلاً کلیساهایی هستند که تنها دارای یک اتاق، دورافتاده و دور از دسترس هشتاد درصد مردم می‌باشند. این جمعیت کثیر را فقط از راه‌های مخفی می‌توان بشارت داد. راه دیگری وجود ندارد.

قدرت رژیم کمونیستی هرچه بیشتر می‌شود، کلیسا پنهان‌تر می‌گردد. کلیساهای رسمی تعطیل شده اکنون مرکز گردهمایی گروه‌های الحادی می‌گردند.

چگونه کلیسای زیرزمینی حتی از نوشته‌های الحادی استفاده می‌کند

کلیسای زیرزمینی هوشیارانه حتی از نوشته‌های الحادی در کارهای بشارتی خود استفاده می‌کند. ملحدین کمونیسم با مهارت و غیرت زیاد آیات کتاب مقدس را در نشریات به مسخره می‌گیرند. از جمله ایشان کتاب‌هایی با عنوان "کتاب مقدس کمدی" و "کتاب مقدس برای ایمانداران و بی‌ایمانان" منتشر کردند. در این کتاب اخیر با نقل قول از آیات زیادی از کتاب مقدس سعی می‌کنند نشان دهند که آیات کتاب مقدس چقدر احمقانه هستند. ما خوشحال شدیم که این همه آیات کتاب مقدس را در کتابشان چاپ کرده بودند، چون که انتقادهایشان آنقدر بی‌پایه بود که هیچ کس آنها را جدی نمی‌گرفت. بنابراین میلیون‌ها جلد از این کتاب که پر از آیات زیبای کتاب مقدس بود در اختیار مردم قرار گرفت. در زمان تفتیش افکار، افراد به اصطلاح "فاسدالعقیده" را در لباس‌های مسخره در خیابانها رژه می‌دادند و همه گونه تصاویر از آتش جهنم و دیوها بر

لباس‌هایشان نقاشی می‌کردند. اما این فاسدالعقیده‌ها ایمانداران حقیقی بودند! بنابراین آیات کتاب مقدس، حتی اگر شیطان هم آنها را نقل کند، حقیقت را آشکار می‌کنند.

کارکنان مرکز انتشارات کمونیستی خوشحال بودند که هزاران نامه درباره درخواست ارسال این کتاب دریافت می‌کردند، اما آنها نمی‌دانستند که این نامه‌ها از اعضای کلیسای زیرزمینی بود که به کتاب مقدس دسترسی نداشتند.

به همین گونه می‌دانیم که چگونه از جلسات الحادی کمونیستها استفاده کنیم. در جلسه‌ای، یک استاد دانشگاه کمونیست به اصطلاح نشان می‌داد که عیسی فقط یک جادوگر بوده است. این پروفیسور در حالی که در جلوی یک کوزه بلورین آب داشت، در آن قدری پودر ریخت. همین که رنگ محلول قرمز شد، اظهار داشت: «این است معجزه عیسی که آب را به شراب تبدیل کرد. پس می‌بینیم که عیسی در آستینش پودری را مخفی کرد و بعد وانمود کرد که آب به شراب تبدیل شده است. اما من از عیسی هم معجزه بزرگتری انجام می‌دهم و شراب را مجدداً به آب تبدیل می‌کنم.» وی سپس پودر دیگری در کوزه ریخت و محلول، مانند آب بی‌رنگ شد. و بالاخره پودر دیگری اضافه کرد و محلول مجدداً قرمز گردید.

در این هنگام یک مسیحی ایستاد و گفت: «رفیق پروفیسور، شما ما را با توانایی خود متحیر ساختید. من فقط از جنابعالی تقاضا دارم که یک گیللاس از شرابتان بنوشید!» پروفیسور گفت: «نمی‌توانم چنین کاری بکنم چون این پودر زهر است.» شخص مسیحی نتیجه گرفت: «این دقیقاً تفاوت بین شما و عیسی است. عیسی با شرابش دو هزار سال شادی به ما داد، در حالی که شما می‌خواهید با شرابتان ما را

مسموم کنید.» پس از پایان این گردهمایی، این مسیحی به زندان رفت. اما گزارش این اتفاق حتی به نقاط دور انتشار یافت و مایه تقویت ایمان مردم گردید.

ما نیز مثل داود ضعیف هستیم. اما از جلیات الحاد قوی تر هستیم، زیرا خدا در کنار ماست و حقیقت از آن ما می باشد. در یک گردهمایی دیگر، یک سخنران کمونیست در کارخانه ای درباره الحاد نطق می کرد. همه کارگران کارخانه مکلف بودند که در این گردهمایی شرکت کنند. عده زیادی از گارگران مسیحی در این مکان حضور داشتند. ایشان ساکت نشستند و به تمام قسمتهای بحث و منطق سخنران در ضدیت با خدا و در حمایت از اینکه اعتقاد به عیسی حماقتی بیش نیست گوش فرا دادند. سخنران همچنین سعی کرد ثابت کند که دنیای روحانی، خدا، مسیح و حیات واپسین وجود و حقیقت ندارد و اینکه انسان فقط از ماده ساخته شده است و جان و روح ندارد. وی مکرراً اظهار کرد که دنیا فقط از ماده ساخته شده است.

در پایان اظهارات سخنران، یک مسیحی ایستاد و اجازه خواست مطلبی را بیان کند. وی سپس صندلی خود را به کناری به زمین انداخت و بعد به آن خیره شد. سپس نزد سخنران رفت و یک سیلی به صورت او نواخت. ناطق که خیلی عصبانی و صورتش سرخ شده بود شروع کرد به ناسزا گفتن و از همکاران کمونیستش خواست که این شخص را دستگیر کنند و سپس از وی پرسید: «چطور جرأت کردی مرا سیلی بزنی؟ دلیلش چه بود؟» شخص مسیحی جواب داد: «الان تو با رفتارت ثابت کردی که حرفهایت دروغ است. تو گفתי همه چیز از ماده ساخته شده است. موقعی که

صندلی را به کناری انداختم چون فقط از ماده ساخته شده است،
عصبانی نشد. اما هنگامی که به تو سیلی زدم دیدم که چگونه
واکنش دیگری داشتی و مانند صندلی ساکت نماندی. ماده عصبانی
نمی‌شود، اما تو عصبانی شدی. بنابراین رفیق پرفسور، حرف تو
اشتباه است. انسان از ماده بیشتر است. او موجودی روحانی است!»

مسیحیان عادی عضو کلیسای زیرزمینی، به طریق‌های بیشمار،
اشتباه بودن بحث و منطق‌های الحادی را ثابت می‌کردند.

در زندان، مأمور سیاسی با خشونت از من پرسید: «تا به کی به
این مذهب احمقانه خواهی چسبیدی؟» به او گفتم: «من ملحدین
زیادی را در بستر مرگ دیده‌ام که از خداستیزی‌شان پشیمان بودند
و در آنجا از مسیح کمک می‌خواستند. آیا می‌توانی حتی تصورش
را بکنی که یک شخص مسیحی بر بستر مرگ از مسیحی بودنش
پشیمان باشد و از مارکس یا لنین کمک بخواهد که او را از مذهبش
نجات دهد؟» مأمور خندید و گفت: «جواب زیرکانه‌ای دادی.» من
ادامه دادم: «موقعی که مهندسی پلی را می‌سازد، اگر گریه‌ای از پل
بگذرد دلیل این نمی‌شود که آن پل، خوب و محکم است. اما
هنگامی که قطاری سنگین از آن گذشت و پل پابرجا ماند، آنگاه
می‌توان از استحکام آن اطمینان حاصل کرد. حالا که تو ملحد
هستی و در این روزگار همه چیز به ظاهر برایت خوب پیش
می‌رود، نباید تصور کنی که الحاد حقیقت دارد. در دورانی بحرانی،
الحاد فرو خواهد ریخت.» سپس او را به کتاب‌های لنین ارجاع دادم
که چگونه لنین حتی بعد از اینکه نخست‌وزیر شوروی شده بود، در
موقعیت‌های مشکل به دعا متوسل می‌شد.

ما مسیحیان در کشورهای کمونیستی آرام هستیم و می‌توانیم در آرامش منتظر پیشامدها بمانیم. اما کمونیستها آرامی ندارند و مرتباً به فعالیت‌های ضد مذهبی جدید دست می‌زنند. این مطلب درستی سخن آگوستین را ثابت می‌کند که گفت: «تا زمانیکه دل در تو آرامش نگرفته، در نگرانی است.»

حتی کمونیستها را می‌توان بسوی مسیح هدایت کرد اگر کلیسای زیرزمینی از کمک شما مسیحیان دنیای آزاد برخوردار باشد، آنگاه خواهد توانست که دل کمونیستها را تسخیر و وضع دنیا را عوض کند. کمونیست بودن امری است غیرمنطقی. حتی سگ نیز دوست دارد که خود را صاحب استخوانی بداند. در دل کمونیستها یک حالت سرکشی دربار نقشی که به عهده‌شان سپرده شده است وجود دارد و ایشان نمی‌توانند مزخرفات کمونیسم را باور کنند.

کمونیستها اظهار می‌داشتند که همه چیز در دنیا فقط از ماده ساخته شده و ما انسان‌ها فقط از چند عنصر شیمیایی ساخته شده‌ایم و بعد از مرگ مجدداً به نمک و مواد معدنی تبدیل می‌شویم. از ایشان می‌پرسیدیم: «پس چگونه کمونیستها در کشورهای بسیاری حاضرند که جانشان را به‌خاطر باورها و ایده‌آل‌هایشان بدهند؟ آیا چند ماده شیمیایی می‌تواند ایده‌آل‌هایی داشته باشد؟ آیا مواد معدنی می‌توانند خودشان را به‌خاطر مصالح دیگران قربانی کنند؟» کمونیستها برای این پرسش‌ها پاسخی نداشتند.

و موضوع دیگر بی‌رحمی و خشونت کمونیسم است! انسان طوری آفریده شده که نمی‌تواند برای مدت زیادی مرتکب بی‌رحمی و جنایت گردد. مثلاً در میان رهبران نازی، بعضی از آنها

خودکشی کردند، و برخی دیگر به جنایتشان اعتراف و از آنها اظهار ندامت کردند.

مصرف زیاد مشروبات الکلی در کشورهای کمونیستی بیانگر اشتیاق مردم به زندگی‌ای پرمعناتر می‌باشد. اینکه کمونیستها در حد افراط مست مواد الکلی هستند، نشان‌دهنده این است که کمونیسم نمی‌تواند به آرزوهای ایشان تحقق ببخشد. مثلاً روس‌ها به‌طور کلی افرادی سخاوتمند و با محبت هستند. در مقابل، کمونیسم چیزی سطحی و پوشالی است. به‌همین خاطر روس‌های کمونیست که با توخالی بودن کمونیسم مواجه هستند، به ناچار به الکل پناه می‌برند. ایشان با مصرف زیاد الکل، زندگی وحشتناک و دروغینی را که کمونیسم دیکته و تحمیل می‌کند، به‌خود می‌پذیرند. برای دقایقی چند، الکل ایشان را آزاد می‌کند، اما حقیقت مسیح می‌تواند برای همیشه ایشان را آزاد کند.

در دوران اشغال رومانی توسط قوای روسیه، احساس کردم که خدا مرا به یک دکان مشروب‌فروشی هدایت می‌کند. پس به اتفاق همسرم به آنجا رفتیم. در آنجا دیدیم که یک سروان روسی در حالی که ششلولی در دست داشت، همه را تهدید می‌کرد و گیلاسی دیگر مشروب می‌خورد. او بسیار مست بود. مردم وحشت‌زده بودند. من پیش صاحب کافه که مرا می‌شناخت رفتم و به او اطمینان خاطر دادم که در کنار سروان بنشینم و او را ساکت نگه دارم. خواستم که به او باز هم مشروب بدهد. پس بطریهای شراب یکی پس از دیگری به سر میز ما آوردند. روی میز سه گیلاس خالی بود. سروان مؤدبانه هر سه گیلاس را پر می‌کرد و ظرف چند دقیق هر سه گیلاس را خود می‌نوشید. من و همسرم چیزی ننوشیدیم. گرچه

سروان خیلی مست بود، اما مغزش کار می‌کرد زیرا که به مصرف الکل عادت داشت. من با او راجع به مسیح صحبت کردم و او با توجهی غیرقابل انتظار به من گوش فرا داد.

در پایان سروان گفت: «اکنون که خود را به من معرفی کردید، بگذارید به شما بگویم که من که هستم. من یک کشیش ارتودوکس بودم که تحت جفای استالین ایمانم را انکار کردم. پس به دهکده‌های مختلف می‌رفتم و درباره عدم وجود خدا موعظه می‌کردم و می‌گفتم در گذشته به‌عنوان کشیش، شخص فریبکاری بیش نبوده‌ام. به مردم می‌گفتم: "من یک فریبکارم و به همین‌گونه همه کشیش‌ها فریبکارند." خدمات من مورد توجه کمونیستها قرار گرفت و به مقام افسری در دستگاه پلیس مخفی رسیدم. مجازات من از سوی خدا این بود که با همین دست‌ها مسیحیان را شکنجه می‌کردم و سپس آنان را می‌کشتم. حالا خود را در الکل غرق می‌کنم که گذشته‌ام را فراموش کنم، اما فایده‌ای ندارد.»

کمونیستهای بسیاری خودکشی می‌کنند. بزرگترین شعرای کمونیست به‌نام‌های اسنین و مایاکوکی خودکشی کردند. نویسنده شهیر کمونیست به‌نام فادیف که تازه داستان سعادت را تمام کرده بود، در نوشته‌اش، سعادت را نتیجه خدمت بی‌وقفه به کمونیسم تعریف کرده بود. او آنقدر از خدمتش به کمونیسم شاد بود که پس از اتمام کتابش خود را به ضرب گلوله کشت! او دیگر نتوانسته بود دروغ بزرگ کمونیسم را تحمل کند. جوفه و تامکین که از رهبران بزرگ کمونیسم بودند و علیه رژیم تزاری جنگیده بودند، هنگامی که با حقیقت کمونیسم روبرو شدند، با خودکشی به زندگی خود پایان دادند.

کمونیستها ناراضی هستند. حتی رهبران دیکتاتورشان نیز شاد نیستند. استالین تقریباً همه رفقای دیرین کمونیستش را کشته بود؛ او خود از اینکه کسی او را مسموم کند یا بکشد در ترس می‌زیست. او هشت اطاق خواب داشت که هرکدام قفلی رمزی همانند قفل گاو صندوق داشتند. قبل از اینکه لب به غذایی بزند، آشپزش می‌بایست آن را در حضور استالین بچشد تا وی از سمی نبودن آن مطمئن گردد. کمونیسم مایه شادی هیچ کس حتی رهبران دیکتاتورش هم نیست. همه آنان به مسیح نیاز دارند.

با سرنگون کردن کمونیسم، نه تنها قربانیان این رژیم بلکه خود کمونیستها و گردانندگان نظام‌های کمونیستی را آزاد خواهیم کرد. کلیسای زیرزمینی سخنگوی عمیق‌ترین نیازهای این مردمان اسیر می‌باشد. بیایید این کلیسا را کمک کنیم!

ویژگی برجسته کلیسای زیرزمینی جدی بودنش در ایمان است. یک خادم کلیسای زیرزمینی با نام مستعار گئورگ در کتابش که راجع به کلیسای زیرزمینی می‌باشد این موضوع را شرح می‌دهد: «یک سروان ارتش روس به سراغ خادمی می‌رود تا با او در خلوت صحبت کند. وی بسیار جوان و گستاخ به نظر می‌رسید و وقتی که این دو در اطاق کنفرانس تنها بودند و در اطاق بسته بود، سروان جوان با سرش به صیلبی که بر دیوار بود اشاره کرد و گفت: «می‌دانی که این دروغ است. صلیب فقط ابزاری برای گول زدن مردم فقیر و برای کمک به مردم ثروتمند برای فریب دادن دیگران می‌باشد. حال خودمانیم و تنها هستیم، پس می‌توانی به من بگویی که تو هرگز به عیسی مسیح به عنوان پسر خدا ایمان نداشته‌ای.»

خادم لبخند زد و گفت: «جوان عزیز، البته که به او ایمان دارم، چون که این امر حقیقت دارد.» سروان فریاد زد: «نمی‌گذارم به من کلک بزنی. این موضوع جدی است. به من نخند!» سپس ششلولش را کشید و به طرف خادم گرفت و گفت: «اگر به من اعتراف نکنی که این مطلب دروغ است، شلیک خواهم کرد!» خادم گفت: «نمی‌توانم به دروغ چنین اعترافی بکنم. خداوند ما واقعاً و حقیقتاً پسر خدا است.» در این هنگام سروان ششلولش را به زمین انداخت و خادم خدا را در آغوش گرفت و در حالی که چشمانش پر از اشک بود گفت: «حقیقت دارد! حقیقت دارد! من نیز آن را باور دارم. اما مطمئن نبودم که کسی حاضر باشد به خاطر آن جاننش را بدهد و می‌بایست آن را خودم آزمایش می‌کردم. آه، واقعاً ممنونم! تو مایه تقویت ایمان من شدی. اکنون من نیز آماده‌ام که به خاطر مسیح بمیرم. تو راهش را به من نشان دادی.»

من داستان‌های دیگری از وفاداری مسیحیان در سرزمین‌های کمونیست می‌دانم. هنگامی که روس‌ها کشور رومانی را اشغال کرده بودند، دو سرباز مسلح روس در حالی که اسلحه‌هایشان را در دست داشتند وارد کلیسایی شدند. ایشان به حاضران در کلیسا گفتند: «ما ایمان شما را باور نداریم. از میان شما، کسانی که حاضر نیستند دست از مسیحیت بردارند هم اکنون به ضرب گلوله کشته خواهند شد! حال آنانی که حاضرند دست از ایمانشان بکشند دست راست بایستند!» عده‌ای به سمت راست رفتند. سربازان به ایشان دستور دادند که کلیسا را ترک کنند و به خانه‌شان بروند. ایشان هم به خاطر حفظ جانشان، دوان‌دوان از کلیسا خارج و از آنجا دور شدند. اکنون که سربازان روس با بقیه تنها مانده بودند، یکایک

ایشان را در آغوش گرفتند و گفتند: «ما نیز مسیحی هستیم، اما می‌خواستیم فقط با آنانی که حاضرند به‌خاطر حقیقت جانشان را بدهند، مشارکت داشته باشیم.»

در کشورهای کمونیست این گونه افراد برای پخش مژده مسیح می‌جنگند. ایشان برای آزادی نیز مبارزه می‌کنند.

بسیاری از مسیحیان دنیای غرب ساعت‌ها در خانه‌هایشان به موسیقی دنیوی گوش فرا می‌دهند. از خانه ما که مسیحیان کشورهای کمونیستی هستیم، نیز صدای بلند موسیقی شنیده می‌شود. اما این به منظور پوشانیدن صدای محبت‌مان درباره مژده مسیح و فعالیت‌های کلیسای زیرزمینی است که مبادا همسایه‌هایمان سخنانمان را بشنوند و مطلبی را به پلیس مخفی گزارش دهند.

مسیحیان کشورهای کمونیسم از فرصت‌های نادر که برای ملاقات با مسیحیان جدی دنیای غرب دست می‌دهد، بسیار شاد هستند!

کسی که این سطور را می‌نویسد، فقط یک شخص حقیر از کلیسای زیرزمینی است. اما من صدای اعضای بی‌صدای این کلیسا هستم، زیرا صدای ایشان را خاموش کرده‌اند و در دنیای آزاد نماینده و سخنگویی ندارند. از طرف این ایمانداران از شما جداً می‌خواهم که به حل مسائل مهمی که دنیای مسیحیت با آنها روبرو است پردازید. همچنین از طرف ایشان از شما درخواست دارم که برای کلیسای زیرزمینی در کشورهای کمونیستی دعا کنید و برای آنها کمک‌های عملی ارسال کنید.

ما خواهیم توانست کمونیستها را بسوی مسیح هدایت کنیم. اولاً به این علت که خدا با ما است. ثانیاً به این علت که مژده مسیح نیازهای عمیق انسان را برطرف می‌سازد.

کمونیستهایی که در زندان نازی‌ها بسر برده بودند، پیش من اعتراف کردند که در مواقع بحرانی دعا می‌کردند. من به‌چشم خود افسران کمونیست را در لحظات مرگشان دیده‌ام که نام عیسی مسیح بر لبانشان بود.

میراث فرهنگی مردمان این سرزمین‌ها از نفوذ مسیحیت غنی است. کمونیستهای روسیه انتشار نوشته‌های مسیحیان معاصر را قدغن کرده‌اند. اما کتاب‌های تولستوی و داستایوسکی هنوز در دسترس مردم هستند و در این کتاب‌ها نور مسیح مشهود است. به‌همین گونه نوشته‌های گوته در آلمان شرقی و سینکیویچ در لهستان نمونه‌هایی از نفوذ مثبت مسیحیت در فرهنگ سرزمین‌های کمونیست می‌باشد. سادوونو بزرگترین نویسنده رومانی است و کتابی نوشت با عنوان زندگی مقدسین و کمونیستها. این کتاب را تحت عنوان افسانه مقدسین منتشر کرده‌اند. با وجود این عنوان، نمونه زندگی مقدسین منبعی الهام‌بخش برای مردم رومانی می‌باشد. به همین ترتیب کتاب‌هایی که درباره تاریخ هنر هستند ناچاراً نقاشی‌های رافائل، میکل‌آنژ و لئوناردو داوینچی را چاپ می‌کنند و بسیاری از این آثار درباره زندگی و تعلیمات مسیح می‌باشند.

هنگامی که من درباره مسیح با یک کمونیست صحبت می‌کنم، بزرگترین کمک من همان نیاز عمیق قلبی وی است. وی در پاسخ به پرسش‌های من با مشکل مواجه می‌شود. مسئله بزرگ دیگری که دارد این است که وجدانش خاموش نمی‌شود.

من حتی استادان فلسفه مارکسیسم را می‌شناسم که قبل از ایراد نطقشان درباره الحاد برای سخنرانی‌شان از خدا در دعا کمک خواسته‌اند! من کمونیستهایی را می‌شناسم که به جلسات مخفی ایمانداران می‌رفتند و موقعی که این موضوع کشف می‌شد آن را انکار می‌کردند. ایشان سپس از شدت پشیمانی می‌گریستند زیرا به علت عدم شهامت، ایمانشان را انکار کرده بودند. ایشان نیز انسان هستند.

موقعی که یک کمونیست مسیحی می‌شود و نوایمان است، مشاهده می‌کنیم که چگونه ایمانش رشد می‌کند. ما اعضای کلیسای زیرزمینی اطمینان داریم که چنین ایمانی همیشه به ثمر می‌رسند. مسیح کمونیستها را دوست دارد. کمونیستها را می‌توان به ملکوت خدا هدایت کرد. اما تنها راه رسیدن به آنها، کلیسای زیرزمینی در پشت پرده آهنین است. هرکس که به نجات کمونیستها علاقه‌مند است، باید کلیسای زیرزمینی را در خدمتش کمک کند. عیسی گفت که باید همه ملت‌ها را تعلیم داد. او نگفت که پشت پرده آهنین متوقف شویم. تعهد ما به خدا و به فرمان بشارت به تمام ملت‌ها، ما را وا می‌دارد که به ماورای پرده آهنین و یک میلیارد روحی که در آنجا در اسارت کمونیسم زیست می‌کنند، جهش کنیم.

ما می‌توانیم با همکاری با کلیسای زیرزمینی در آن سرزمین‌ها، این روح‌ها را نجات دهیم.

عناصر تشکیل‌دهنده کلیسای زیرزمینی

اول، شبانان و خادمین مورد غضب رژیم کمونیستی

اولین گروهی که کلیسای زیرزمینی را تشکیل می‌دهد، هزاران نفر شبانان و خادمین سابق کلیساها هستند که به خاطر عدم سازش در مورد پیام انجیل، توسط رژیم کمونیستی از کلیساهایشان کنار گذاشته شده‌اند. بسیاری از این شبانان سال‌ها به خاطر ایمانشان در شکنجه و زندان بسر برده‌اند. اما همین که از زندان آزاد شده‌اند، مجدداً اما به طور مخفی و مؤثر به خدمت خداوند در کلیسای زیرزمینی پرداخته‌اند. گرچه کمونیستها کلیساهای ایشان را بستند و یا بجای ایشان خادمین مورد اعتماد خویش را گماردند، این شبانان و خادمین در خفا با برگزاری جلسات در اصطبل‌ها، اتاق‌های زیر بام، و زیرزمین‌ها و در مزارع ینجه در شب، یا در هر مکان دیگری که ایمانداران جمع می‌شوند، به خدمت مؤثر خود ادامه می‌دهند. این خادمین "شهادی زنده" هستند که با قبول مخاطره شکنجه یا دستگیری مجدد خویش، به خدمت خود ادامه می‌دهند.

دوم، اعضای عادی کلیسا

گروه دوم کلیسای زیرزمینی گروه عظیم اعضای متعهد آن هستند. باید درک کنیم که در روسیه و چین مسیحیان ولرم وجود ندارند. در این کشورها مسیحیان بهای گزافی برای ایمانشان می‌پردازند. باید به خاطر داشت که جفا همیشه مسیحیان بهتری به بار آورده است که درباره ایمانشان همیشه شهادت می‌دهند. بنابراین جفا از سوی کمونیستها نتیجه معکوس داشته و میوه‌اش مسیحیان جدی و متعهدی بوده است که نظیرشان در کشورهای آزاد به ندرت دیده می‌شود. برای ایشان درک این موضوع مشکل است که

چگونه ممکن است یک مسیحی واقعی مایل نباشد در نجات دیگران سهیم باشد.

ستاره سرخ (روزنامه ارتش روسیه)، به مسیحیان بشارتی این گونه حمله کرد: «این پرستندگان مسیح، دوست دارند که همه را در چنگال پر طمعشان بگیرند.» اما در حقیقت روش زندگی درخشان و مسیحی ایشان، باعث می‌شود که دیگر ساکنان دهکده و شهرشان ایشان را دوست بدارند و به آنها احترام بگذارند. اگر مادری مریض باشد و نتواند به فرزندانش رسیدگی کند، آنگاه یک مادر مسیحی به کمکش می‌آید و از فرزندانش مراقبت می‌کند. اگر مردی مجروح باشد و نتواند هیزم بشکند، یک مرد مسیحی به کمکش می‌شتابد و هیزمش را برایش می‌شکند. این مسیحیان مطابق ایمانشان زندگی می‌کنند. بنابراین موقعی که برای مسیح شهادت می‌دهند، مردم به ایشان گوش می‌کنند و گفته‌هایشان را باور دارند، چونکه مسیح را در زندگی ایشان مشاهده می‌کنند. به‌علت اینکه در کشورهای کمونیستی تنها خادמי می‌توانند از منابر کلیسا سخنرانی کنند که جواز دولتی دارند. پس این مسیحیان پر حرارت و متعهد در همه نقاط دنیای کمونیست، در بازارها و در همه نقاط تجمع مردم به بشارت می‌پردازند. روزنامه‌های کمونیستی گزارش می‌دهند که قصاب‌های مسیحی گوشت را در صفحات انجیل پیچیده به مشتریان می‌فروشدند. مطبوعات کمونیستی گزارش می‌دهند که مسیحیانی که در چاپخانه‌های کمونیستی کار می‌کنند، شب هنگام مخفیانه به چاپخانه برگشته، چند هزار نسخه جزوه مسیحی چاپ می‌کنند و قبل از طلوع آفتاب آنجا را ترک می‌کنند. همین طور مطبوعات کمونیستی گزارش داده‌اند که کودکان مسیحی در مسکو

از جایی انجیل‌هایی را دریافت و قسمت‌هایی از آنها را با دست کپی می‌کنند. پس از آن این کودکان مطالب کپی شده را در جیب پالتوهای آموزگاران‌شان که در گنجینه مدرسه آویزان است می‌گذارند. این جمعیت عظیم ایمانداران در نجات جان‌ها در کشورهای کمونیست بسیار توانا و مؤثر هستند.

از کشور کمونیست کوبا گزارش می‌رسد که از زمان دستگیری و جفای خادمین حقیقی کلیسا، یک کلیسای زیرزمینی در آنجا شروع شده است. همانند دیگر کشورهای کمونیسم دولت کوبا "خادمین" دست‌نشانده خود را به رهبری کلیساها گمارده است. گرچه کمونیستها خواستند با جفا کلیسا را از بین ببرند، اما در حقیقت آتش جفا مایه پاک شدن اعضای عادی کلیساها شده است و آنان را به ایماندارانی متعهد و پرحرارت مبدل کرده است.

سوم، شبانان و خادمین کلیساهای رسمی ساکت نمی‌مانند

گروه حیاتی سوم در کلیسای زیرزمینی تعداد قابل ملاحظه‌ای شبان وفادار در کلیساهای رسمی می‌باشد که رژیم کمونیستی نتوانسته آنان را ساکت نگه دارد. البته کلیسای زیرزمینی کاملاً از کلیسای رسمی جدا نمی‌باشد. در بسیاری از سرزمین‌های کمونیستی یوگوسلاوی، لهستان و مجارستان، عده زیادی از شبانان کلیساهای رسمی به‌عنوان سرایدار کلیسای زیرزمینی کار می‌کنند. در بعضی از کشورها، این دو کلیسا مقداری در هم آمیخته هستند. شبانان کلیسای رسمی باید مطابق مقررات دولتی کار کنند. ایشان حق ندارند که خارج از کلیسای کوچک و یک اتاقه خود درباره مسیح سخنی بگویند. و حق ندارند که جلسات مخصوص کودکان یا جوانان برگزار کنند. این شبانان از هرسو تحت فشار مقررات شدید

رژیم کمونیستی که هدفش بی‌معنا ساختن کلیسا است قرار دارند. غیر مسیحیان می‌ترسند به کلیسا بیایند و با وجود این مقررات که موضوع "آزادی مذهب" را به مسخره می‌گیرد، بسیاری از این شبانان با برقرار کردن خدمتی سری به موازات خدمت رسمی‌شان، خود را به مخاطره می‌اندازند. این شبانان با شهادت در میان جوانان و کودکان فعالیت می‌کنند. ایشان در خانه‌ها و زیرزمین‌های مسیحیان جلسات بشارتی برگزار می‌کنند. و به‌طور سری نشریات مسیحی دریافت کرده، در میان آنانی که تشنه آب حیات هستند توزیع می‌کنند. با بی‌اعتنایی به مقررات دولتی، ایشان آزادی خود را به مخاطره می‌اندازند. گرچه ظاهراً مطیع و آرام هستند، اما در خفا برای انتشار کلام خدا فعالیت می‌کنند و جانشان را به خطر می‌اندازند. اخیراً تعداد زیادی از این گونه شبانان در روسیه رازشان برملا گردید و دستگیر شدند. هریک از ایشان به چندین سال زندان محکوم شدند.

این خادمین اعضای مهمی از کلیسای زیرزمینی می‌باشند. ایشان همراه با اعضا و خادمین کلیسای زیرزمینی خدمت مهمی انجام می‌دهند. در بعضی از کشورها، این اعضا از سایر اعضای کلیسای زیرزمینی فعال‌تر هستند، اما با یکدیگر کار مسیح را به بهای جانشان پیش می‌برند. مسلماً کلیسای زیرزمینی تا شکست کمونیسم دوام خواهد آورد.

شخصی که به کشورهای کمونیستی زیاد مسافرت می‌کند و به موضوعات دینی بسیار علاقه‌مند است، بعد از یکی از سفرها اظهار داشت که هرگز اعضای کلیسای زیرزمینی را ملاقات نکرد. این همانند کسی است که به آفریقای مرکزی مسافرت کند و از قبایل

بی سواد آنجا پرسد: «آیا شما به نثر صحبت می کنید؟» و بعد گزارش دهد که این قبایل به نثر سخن نمی گویند. حقیقت این است که همه ایشان نثر صحبت می کنند، اما نمی دانند که سخنشان نثر است.

در اواسط قرن اول میلادی مسیحیان نمی دانستند که مسیحی هستند. اگر کسی، از ایشان در مورد دینشان می پرسید احتمالاً می گفتند که یهودی اسرائیلی، پیروان عیسی مسیح، برادران مقدسین یا فرزندان خدا هستند. عنوان "مسیحی" بعد از مدتی و برای اولین بار در انطاکیه به این ایمانداران اطلاق شد.

هیچ یک از پیروان لوتر نمی دانستند که لوتری هستند. او قویاً به استفاده از این عنوان اعتراض کرد. "کلیسای زیرزمینی" هم عنوانی است که فقط کمونیستها و محققین امور دینی مغرب زمین برای ایمانداران سرزمینهای کمونیست بکار می برند. اعضای کلیسای زیرزمینی کلیسایشان را زیرزمینی نمی خوانند. بلکه خود را مسیحی، ایماندار یا فرزند خدا می خوانند. اما خدمت ایشان از طریق یک شبکه زیرزمینی انجام می پذیرد. یعنی به طور پنهانی با هم جمع میشوند و به طور مخفی بشارت می دهند. حتی گاهی مواقع که خارجیان در این جلسات شرکت می کنند، اظهار می دارند که کلیسای زیرزمینی را ندیده اند. کلیسای زیرزمینی نامی است که دشمنان کلیسا و همین طور مسیحیان دنیای آزاد از روی محبت به این اجتماع ایمانداران در کشورهای کمونیست داده اند.

شما می توانید سالها در کشورهای غربی مسافرت کنید و هیچگاه با اعضای شبکه جاسوسی بین المللی مواجه نشوید. اما این به آن معنی نیست که این دستگاه در غرب فعالیت نمی کند. پر

واضح است که این دست از مأموران، هویت خود را به مسافران
کنجکاو آشکار نمی‌کنند.

در فصل بعدی، گزارش‌هایی از مطبوعات شوروی ارائه خواهم
داد که ثابت می‌کنند کلیسای غیور زیرزمینی وجود دارد و اهمیتش
رو به ازدیاد است.

چگونه مسیحیت بر کمونیسم پیروز خواهد شد

از تجربه خودمان در انتشار مخفیانه پیام مسیح در میان قوای نظامی شوروی و در کشور رومانی قبلاً سخن گفته‌ام. از شما درخواست کرده‌ام که به وعظ پیام مسیح در میان کمونیستها و مردمانی که مورد ستم ایشان هستند کمک کنید. آیا این کار چیزی خیالی و نشدنی است؟ آیا انجامش واقع‌بینانه است؟

آیا کلیسای زیرزمینی هم اکنون در روسیه و سرزمین‌های دیگر وجود دارد؟ پاسخ به این سؤالات مثبت و مایه دلگرمی است. کمونیستها این روزها پنجاهمین سال روی کار آمدن حکومت کمونیستی را جشن می‌گیرند. اما این پیروزی توخالی است و شکستی پیش نیست. مسیحیت پیروز شده است و نه کمونیسم. مطبوعات روسی که توسط محققین ما دقیقاً مورد بررسی قرار می‌گیرند، حاوی اطلاعات بسیار زیادی در مورد کلیسای زیرزمینی هستند. برای اولین بار کلیسای زیرزمینی آنقدر نیرومند شده است که حتی به‌طور نیمه مخفی هم فعالیت می‌کند، چیزی که موجب هراس کمونیستها است. اطلاعاتی که از منابع دیگر دریافت می‌کنیم، گزارشهای مطبوعات کمونیستی را تأیید می‌کنند.

به خاطر داشته باشید که کلیسای زیرزمینی همانند یک کوه یخ است! قسمت بزرگ آن دیده نمی‌شود و فقط کمی از آن قابل رؤیت است.

در مابقی صفحات این فصل، چکیده‌ای از اخبار مهم را ارائه می‌دهم.

نوک کوه یخ

در ۷ نوامبر ۱۹۶۶ کلیسای زیرزمینی سوهومی (در قفقاز) یک گروه‌هایی بزرگ در فضای باز برگزار کرد. مسیحیان بسیاری از شهرهای دیگر به این گروه‌هایی آمدند. بعد از دعوت از منبر، چهل و هفت نفر جوان، مسیح را به زندگی خود پذیرفتند و همانند کلیسای قرن اول، در همانجا در دریای سیاه غسل تعمید گرفتند.

بعد از پنجاه سال دیکتاتوری نظام کمونیستی به علت عدم دسترسی به کتاب مقدس و کتب مسیحی، نداشتن دانشکده‌های الهیات، خادمین کلیسای زیرزمینی در رشته الهیات آموزش رسمی ندیده‌اند. اما در کلیسای عهدجدید نیز فیلیپس که شماس کلیسا بود، همین وضع را داشت. خواجه سرایی که با فیلیپس فقط یک ساعت بیشتر صحبت نکرده بود، از او خواست که وی را در همان جا غسل تعمید دهد. اعمال ۸: ۳۶-۳۸ در این مورد می‌فرماید: «و چون در عرض راه به آبی رسیدند، خواجه سرا گفت: اینک آب است. از تعمید یافتنم چه چیز مانع می‌باشد؟ فیلیپس گفت: هر گاه به تمام دل ایمان آوردی، جایز است.»

در دریای سیاه، آب فراوان است. پس کلیسای زیرزمینی آنچه را که کتاب مقدس مرسوم کرد در آبهای دریای سیاه به اجرا گذارد. امروزه، گرچه حزب کمونیست دیگر در روسیه حکومت نمی‌کند، مسیحیان در چندین جمهوری سابق شوروی با آزار مواجه هستند.

مجله یوچیتسکایا گازتا که مخصوص آموزگاران است، در شماره ۲۳ آگوست ۱۹۶۶ خود گزارش می‌دهد که مسیحیان

باپتیست ساکن شهر رُسْتَف (در کنار رود دن) که از ثبت کلیسایشان و پیروی از رهبران منصوب توسط کمونیستها خودداری می‌کنند، در خیابان‌ها به تظاهرات پرداختند.

به‌خاطر مبارزه با مقررات رژیم کمونیستی، این تظاهرات در تاریخ اول ماه می که جشن کمونیستها است انجام گرفت. این همانند رفتار عیسی است که برای ایستادگی در برابر دشمنان فریسی‌اش در روز سبت (یعنی روز استراحت هفتگی) معجزه‌اش را انجام می‌داد.

اول ماه می روزی است که کمونیستها جشن می‌گیرند و تظاهرات بزرگی برپا می‌کنند و همه مردم مکلفند که در آن شرکت کنند. اما در روز اول ماه می ۱۹۶۶ نه تنها کمونیستها تظاهرات کردند، بلکه کلیسای زیرزمینی که دومین قدرت در روسیه است تظاهرات خود را در خیابان‌ها برپا نمود.

هزار و پانصد مسیحی در این تظاهرات شرکت داشتند. ایشان این کار را به‌خاطر محبت مسیح انجام دادند. البته می‌دانستند که مبادرت به این کار آزادی‌شان را به‌خطر می‌اندازد. ایشان اطلاع داشتند که به‌خاطر اقدامشان گرسنگی و شکنجه در زندان در انتظارشان خواهد بود.

همه مسیحیان روس با اعلامیه سری که از سوی مسیحیان بشارتی شهر بارتال انتشار یافت آشنا هستند. در این اعلامیه شرح داده شده که چگونه خواهر همارا از دهکده کولوندا از مرگ شوهرش در زندان آگاهی یافت. بدین ترتیب وی اکنون زنی بیوه بود که مسئولیت چهار کودک را به تنهایی به‌عهده داشت. موقعی که جنازه شوهرش را تحویل گرفت، آثار دستبند را بر مچ‌های او

مشاهده کرد. دست‌ها، انگشتان و کف پایش به‌طور وحشتناکی سوخته بودند. در قسمت پایین شکمش آثار ضربات چاقو دیده می‌شد. پای راستش متورم بود. بر پاهایش آثار ضرب و شتم آشکار بود. تمام پیکرش از زخم‌هایی که نتیجه ضرب و شتم‌های وحشیانه بود، پوشیده بود.

ایماندارانی که در تظاهرات خیابان‌های رستف شرکت کردند، می‌دانستند که همین بلا ممکن است بر سر خودشان بیاید. با وجود این، در تظاهرات شرکت کردند.

این ایمانداران نیز آگاه بودند که این شهید فقط سه ماه پس از مسیحی شدنش جانش را به‌خاطر مسیح داده بود. او در حضور جمعیت کثیری از ایمانداران به خاک سپرده شد. ایشان اعلامیه‌هایی به گورستان آورده بودند با مضمون‌های:

«زیرا که مرا زیستن، مسیح است و مردن نفع» (فیلیپیان ۱: ۲۱).

«از قاتلان جسم که قادر بر کشتن روح نی‌اند بیم مکنید، بلکه از او بترسید که قادر است بر هلاک کردن روح و جسم را نیز در جهنم!» (متی ۱: ۲۸).

«زیر مذهب دیدم نفوس آنانی را که برای کلام خدا و شهادتی که داشتند، کشته شده بودند» (مکاشفه ۶: ۹).

بنابراین الگوی این شهید برای مردم رستف روح‌بخش بود. جمعیتی در اطراف منزلی کوچک جمع شده بودند. افراد بر بالای بام‌ها و درختان در این گردهمایی شرکت کردند. در آن روز هشتاد نفر که بیشترشان جوان بودند به مسیح ایمان آوردند. از این تعداد، بیست و سه نفرشان اعضای سابق "کومسومول" (سازمان جوانان کمونیست) بودند!

در جریان تظاهرات اول ماه می، ایمانداران خیابان‌های شهر را زیر پا گذاشتند و نوایمانان را در رود دن غسل تعمید دادند. در حین انجام مراسم غسل تعمید، پلیس رژیم کمونیستی در اتومبیل‌هایشان به کنار رودخانه آمدند و ایمانداران را محاصره کردند. پلیس می‌خواست رهبران گروه را دستگیر کند، زیرا که دستگیری هزار و پانصد نفر برایشان ممکن نبود! ایمانداران بلافاصله زانو زدند و از خدا خواستند که از قومش دفاع کرده، به ایشان کمک کند تا بتوانند به برنامه آن روزشان ادامه دهند. سپس همه ایمانداران به دور رهبرانشان ایستادند و حلقه‌ای ایجاد کردند تا از دستگیری ایشان جلوگیری کنند. پس وضعیت حالت بحرانی پیدا کرد. مجله کمونیستی مقاله‌اش را با یک سؤال پایان می‌بخشد: «چرا آموزگاران آنقدر ترسو هستند که به این خانواده‌ها که کودکانشان (بوسیله دین) احمق شده‌اند، می‌پیوندند؟»

این مجله مخصوص آموزگاران، درباره محاکمه خادمین کلیسای زیرزمینی که به غسل تعمید افراد مبادرت ورزیده بودند، چنین گزارش می‌دهد:

ایمانداران جوان که به‌عنوان شاهد به دادگاه آمده بودند در برابر دادگاه کمونیسم حالت مقاومت و بی‌احترامی داشتند. رفتارشان خشمگینانه و متعصبانه بود. تماشاچیان زن جوان با تحسین به مدافعین و با حالت عدم تأیید به ملحدین می‌نگریستند.

اعضای کلیسای زیرزمینی با حضور در مقابل اداره مرکزی حزب کمونیست و درخواست آزادیهای بیشتر، به استقبال خطر ضرب و شتم و زندانی شدن شتافتند.

ما یک اعلامیه سرّی از کمیته "غیرقانونی" کلیساهای باپتیست انجیلی اتحاد جماهیر شوروی در اختیار داریم. این کمیته در مخالفت با "اتحادیه باپتیست" که تحت رهبری خائنی به نام کارف می باشد فعالیت دارد. کارف همیشه از انسانیت کمونیستهایی که مسیحیان را قتل عام می کنند ستایش می کند و در نشریه "زندگی کارگری امروز" (شماره ۶ سال ۱۹۶۳) از "آزادی" مسیحیان سخن می گوید.

اعلامیه سرّی زیر از طریق کانالهای مخفی به غرب آورده شده است. ترجمه آن از این قرار است:

اعلامیه اضطرابی

برادران و خواهران عزیز، برکت خدای پدر و خداوند عیسی مسیح بر شما باد. بدین وسیله اطلاع می دهیم که پانصد نماینده کلیساهای باپتیست انجیلی در تاریخ ۱۶ می ۱۹۶۶، به مسکو مسافرت کردند. ایشان به ساختمان کمیته مرکزی حزب کمونیست اتحاد جماهیر شوروی رفتند و خواستار ملاقات با مقامات شدند تا درخواست های خود را به استماع برسانند. درخواست ما خطاب به برژنف، دبیر کل (حزب کمونیست شوروی) نوشته شده بود.

اعلامیه می افزاید که این پانصد نفر تمام روز را در برابر این ساختمان سپری کردند. این اولین تظاهرات عمومی علیه کمونیسم در شهر مسکو بود و توسط نمایندگان کلیسای زیرزمینی به انجام رسید. در پایان روز، درخواست دومی به برژنف داده شد. در آن شکایت شده بود که "رفیق" استروگانف درخواست اولی ایشان را به برژنف نداده و ایشان را مورد تهدید قرار داده است.

این پانصد نماینده تمام شب را در خیابانها باقی ماندند. مردم از اتومبیل‌هایی که از نزدیک ایشان رد می‌شدند کثافت و گل به طرف ایشان پرتاب می‌کردند و به آنها فحش و ناسزا می‌گفتند. با وجود این رفتارها و ریزش باران، ایشان تا صبح در جلو ساختمان حزب کمونیست باقی ماندند!

روز بعد، مقامات پیشنهاد کردند که این پانصد نفر در ساختمانی با مقامات رده پایین حزب کمونیست ملاقات و گفت و گو کنند. اما این مسیحیان که با سوابق اینگونه "ملاقات‌ها" آشنایی داشتند، می‌دانستند که همین که داخل ساختمان گردند و شاهدی در اطراف نباشد، مورد ضرب و شتم قرار خواهند گرفت. پس این پیشنهاد را رد نموده، اصرار کردند که با برژنف ملاقات کنند.

سپس جریانی که اجتناب‌ناپذیر بود اتفاق افتاد. در ساعت ۱،۴۵ بعدازظهر، بیست و هشت اتوبوس از راه رسید تا ایشان را با خشونت از آن محل ببرند. ما ایمانداران دست یکدیگر را گرفتیم و حلقه‌ای تشکیل دادیم و شروع کردیم به خواندن سرودی که محتوایش این بود: بهترین روزهای زندگی‌مان آنهایی هستند که صلییمان را به دوش داریم. در این هنگام، افراد پلیس مخفی شروع کردن به زدن ما، بدون توجه به اینکه جوان یا پیر بودیم. تا می‌توانستند به سر و صورت ما زدند. بعضی از افراد را که سعی میکردند از محل دور شوند، تا حد بیهوشی زدند. بعد از این ضرب و شتم، همه مسیحیان را سوار اتوبوس‌ها کردند و به مکانی نامعلوم بردند. در اتوبوس، برادران و خواهران ایمانی به خواندن سرودهای روحانی ادامه دادند و مردم زیادی شاهد این جریان بودند.

پس از دستگیری و شکنجه این پانصد نفر، جریان زیبای دیگری پیش آمد. دو شبان واقعی به نام‌های وینس و هورف با شهامت به همان ساختمان کمیته مرکزی حزب کمونیست رفتند و درباره محل نگهداری پانصد مسیحی دستگیر شده سؤال کردند و سپس آزادی ایشان را مطالبه نمودند. این ما را به یاد قتل یحیی تعمیددهنده می‌اندازد که بلافاصله پس از آن، عیسی خدمت خود را با همان عبارات یحیی شروع کرد: «توبه کنید، زیرا ملکوت آسمان نزدیک است» (متی ۴:۱۷). این دو برادر در این موقع ناپدید شدند و بعد خبر رسید که در زندان لفتو روسکایا زندانی هستند.

آیا از این داستان هیچ ترسی در مسیحیان کلیسای زیرزمینی مشاهده می‌شود؟ جواب قطعاً منفی است! مسیحیان دیگری نیز بلافاصله جانشان را به خطر انداختند و اعلامیه‌ای را که ترجمه قسمتی از آن را در اینجا خواندیم منتشر کردند که همانند نامه به کلیسای فیلیپی است، «زیرا که به شما عطا شد به خاطر مسیح نه فقط ایمان آوردن به او، بلکه زحمت کشیدن هم برای او» (فیلیپیان ۱: ۲۹). ایشان به رساله اول تسالونیکیان اشاره کرده، برادران ایمانی را تشویق کردند. این قسمت می‌فرماید: «تا هیچ کس از این مصائب متزلزل نشود، زیرا خود می‌دانید که برای همین مقرر شده‌ایم» (اول تسالونیکیان ۳: ۳) سپس با نقل قول از عبرانیان ایمانداران را تشویق کردند که می‌فرماید: «بسوی پیشوا و کامل‌کننده ایمان یعنی عیسی نگران باشیم که به جهت آن خوشی که پیش موضوع بود، بی‌حرمتی را ناچیز شمرده، متحمل صلیب گردید» (عبرانیان ۱۲: ۲).

کلیسای زیرزمینی به‌طور آشکار با مسموم کردن جوانان با تعلیمات الحادی در رستف و مسکو و همه نقاط روسیه مخالفت کرده‌اند. ایشان بر ضد زهر کمونیسم و علیه رهبران خیانتکار کلیسای رسمی مبارزه می‌کنند. در یکی از اعلامیه‌های سرّی‌شان می‌نویسند: «در عصر ما، شیطان فرمان می‌دهد و "کلیسا" همه تصمیماتی را که مخالف فرمان‌های خدا هستند می‌پذیرد» (این اعلامیه در روزنامه *پراودا/اوکرائینی* شماره ۴ اکتبر ۱۹۶۶ نقل شده است.)

روزنامه *پراودا* وستکا جریان محاکمه سه مسیحی به‌نام‌های الکسی نوروف، بوریس گرماشوف و اکسن زوبوف را که گروه‌هایی را برای گوش کردن به برنامه‌های رادیویی مسیحی از آمریکا گردهم آورده بودند منتشر کرد. این سه شخص پیام‌های رادیویی را روی نوار ضبط و سپس در میان ایمانداران توزیع می‌کردند.

این اشخاص نیز به برگزاری جلسات سرّی بشارتی تحت عناوین "گروه‌های تفریحی" و "دوائر هنری" متهم شده بودند. بنابراین کلیسای زیرزمینی عیناً همانند کلیسای دوران آغاز مسیحیت که در دخمه‌های شهر روم جمع می‌شدند، عمل می‌نماید.

شماره ۱۵ سپتامبر ۱۹۶۶ روزنامه *سویتسکایا مولداویا* نیز از ماشین چاپ کلیسای زیرزمینی شکایت می‌کند که در خدمت چاپ کتابچه‌های مسیحی بکار برده می‌شود. مسیحیان در اماکن عمومی جمع می‌شوند، گرچه این خلاف قانون است و از خانه به خانه می‌روند و درباره مسیح بشارت می‌دهند.

این روزنامه اضافه می‌کند که در قطار شهر رنی به چیسینا، سه پسر جوان و چهار دختر سرودهای مسیحی درباره تقدیم جوانانمان

به مسیح خواندند. گزارشگر از اینکه مسیحیان "در خیابان‌ها، ایستگاه‌ها، قطارها، اتوبوس‌ها و حتی ادارات دولتی" موعظه می‌کنند ابراز تنفر می‌کند. باز این نیز کار کلیسای زیرزمینی در روسیه در دوران کمونیسم است.

موقعی که در دادگاه، این مسیحیان به جرم خواندن سرودهای مسیحی در اماکن عمومی محکوم شدند، زانو زدند و گفتند: «ما خود را به خدا تسلیم می‌کنیم. خداوندا، تو را شکر می‌کنیم که اجازه دادی تا به‌خاطر ایمانمان رنج ببریم.» سپس تماشاچیان به رهبری "تعصب‌آمیز" یکی از رهبران محکوم شده، سرودی را که به‌خاطر خواندنش به زندان محکوم شده بود، در دادگاه خواندند.

در روز اول ماه می، مسیحیان دهکده‌های کوپسیناک و زاهاروکا که ساختمان کلیسا ندارند، در جنگل جلسه کلیسایی برگزار کردند! مسیحیان حتی به بهانه جشن تولد، جلسات روحانی برپا می‌کنند. خانواده‌های مسیحی چهار یا پنج نفری بعضی مواقع "روز تولدهایشان" را بیش از سی بار جشن می‌گیرند.

زندان و شکنجه نمی‌تواند مسیحیان کلیسای زیرزمینی را بترساند. همانند کلیسای قرون ابتدای مسیحیت، جفا فقط سبب تقویت وفاداری ایمانداران به مسیح می‌گردد.

شماره ۱۴ اکتبر ۱۹۶۶ روزنامه پراودا اوکراینی درباره برادر پروکوفیف، یکی از رهبران کلیسای زیرزمینی روسیه که تا کنون سه بار در زندان بوده است نوشت که وی همین که از زندان آزاد شد، مجدداً به سازماندهی کلاس‌های تعلیم کتاب مقدس پرداخت و بار دیگر دستگیر شد.

وی یک بیانیه سری بدین مضمون نوشت: «با اطاعت از مقررات انسانی (یعنی قوانین کمونیستی)، کلیسای رسمی، خود را از برکت خدا محروم کرده است.»

به علاوه نباید زندان‌های کمونیستی را با زندان‌های غرب مقایسه کرد. هنگامی که برادری مسیحی به زندان کمونیستها می‌رود، در آنجا از گرسنگی، شکنجه و شستشوی مغزی رنج می‌برد.

شماره ۹ سال ۱۹۶۶ مجله علم و دین گزارش داد که مسیحیان نشریات بشارتی خود را داخل جلد مجله اوگونیوک، مجله‌ای شبیه تایمز پنهان می‌کنند. ایشان قسمتی از کتاب مقدس را در داخل جلد کتاب آنا کارنینا، داستان معروف اثر لئو تولستوی گذاشته، به دیگران می‌دهند! بنا به گزارش روزنامه کازاکستانسکایا پراودا شماره ۳۰ ژوئن ۱۹۶۶، مسیحیان سرود جالبی می‌خوانند، به این قرار که آهنگش از سرود "کمونیسم بین‌الملل" ولی اشعارش در ستایش مسیح می‌باشد!

در یک نامه سری که در روزنامه کولوندا در سبیری منتشر می‌شود، مسیحیان اظهار می‌دارند که رهبری رسمی باپتیست‌ها، "کلیسا و خادمین واقعی آن را در همه جا نابود کرده است و این همانند خیانت کاهنان، کاتبان و فریسیان است که عیسی مسیح را به پیلاطس تسلیم نمودند." اما کلیسای زیرزمینی وفادارانه به خدمتش ادامه می‌دهد!

عروس مسیح (یعنی کلیسا) به خدمت به او ادامه می‌دهد! کمونیستها خودشان حرف مرا که کلیسای زیرزمینی آنان را به پیروان مسیح تبدیل می‌کند تأیید می‌کنند. بنابراین کمونیستها را می‌توان عوض کرد!

شماره ۲۷ آوریل ۱۹۶۶ روزنامه کارگر باکو (باکینسکی رابوچی) نامه تانیا سیوگونوا، عضو سازمان جوانان کمونیست را چاپ کرد. وی اکنون پیرو مسیح است. متن نامه تانیا که توسط مقامات کمونیستی توقیف شده بود چنین است:

«خاله نادایای عزیزم، برکات خداوند عزیزمان را برایت می‌طلبم. خداوند مرا بسیار دوست دارد! ما در مقایسه با او هیچ هستیم. خاله نادایا، من فکر می‌کنم که معنای این فرمان مسیح را می‌دانی: "دشمنانتان را محبت کنید و برای آنان که شما را نفرین می‌کنند برکت بخواهید. به آنان که از شما متنفرند نیکی کنید و برای آنان که با شما بدرفتاری می‌کنند دعا کنید."»

همین که این نامه به دست مقامات دولتی رسید، پتر سربرنیکوف که تانیا و تعداد زیادی کمونیستهای جوان را به مسیح هدایت کرده بود به زندان رفت. یک روزنامه کمونیست از یکی از موعظه‌های پتر اینگونه نقل قول می‌کند: «ما باید همانند مسیحیان قرن اول به نجات‌دهنده‌مان اعتقاد داشته باشیم. برای ما قانون اصلی کتاب مقدس است. هیچ قانون دیگری را به رسمیت نمی‌شناسیم. باید در نجات اشخاص به خصوص جوانان از گناه، شتاب کنیم.» موقعی که به پتر گفتند که قانون شوروی بشارت به جوانان را ممنوع کرده است، جواب داد: «برای ما یگانه قانون، کتاب مقدس است.» در سرزمینی که دیکتاتوری الحادی و ظالم حکمفرما است، این جوابی بسیار عادی است.

همین روزنامه، سپس منظره‌ای را تشریح می‌کند که آن را "وحشیانه" می‌خواند: پسران و دختران جوان سروده‌های روحانی

می‌خوانند. آنان غسل تعمید گرفته و درباره محبت به دشمنان آموزش‌های خیانتکارانه دریافت می‌کنند.

روزنامه باکینسکی رابوچی اظهار می‌دارد که بسیاری از جوانان پسر و دختر که در سازمان جوانان کمونیست عضویت دارند، در واقع مسیحی هستند! این روزنامه در پایان نتیجه‌گیری می‌کند که: «مدارس کمونیستی باید چقدر ناتوان، کسل‌کننده و از روشنفکری فاصله داشته باشند که کشیشان بتوانند به این سادگی این جوانان را از چنگال آموزشگران کمونیسم درآورند.»

روزنامه کازاکستانسکایا پراودا در شماره ۳۰ ژوئن ۱۹۶۶ اظهار وحشت می‌کند که معلوم شده بهترین دانش‌آموز با عالی‌ترین نمرات، یک پسر مسیحی است!

شماره ۱۷ ژانویه ۱۹۶۶ روزنامه کرگیزسکایا پراودا از یک اعلامیه سری مسیحی برای مادران نقل قول می‌کند: «بیاید کوشش و دعا کنیم که زندگی کودکانمان را از نفوذهای دنیوی حفظ کنیم.» همانطور که از این نوشته‌های روزنامه‌های کمونیستی مشاهده می‌کنیم، مسیحیان در فعالیت‌هایشان موفق بوده‌اند و مسیحیت در میان جوانان کمونیسم پیشرفت می‌کند!

روزنامه‌ای از شهر سلیباینسک در روسیه شرح می‌دهد که چگونه نینا، عضو سازمان جوانان کمونیست، مسیحی شد. این امر با حضور وی در یک گردهمایی سری مسیحیان انجام گرفت.

روزنامه سویتسکایا جوستیتیا در شماره ۹ مورخ ۱۹۶۶ خود یک چنین گردهمایی سری را اینگونه شرح می‌دهد: «این جلسه در نیمه شب برگزار گردید. مردان با نگرانی از اینکه مبادا کشف شوند از نقاط مختلف به این محل آمدند. ایشان اتاقی تاریک با سقفی بسیار

کوتاه را پر کردند. تعدادشان آنقدر زیاد بود که برای زانو زدن جایی نبود. به علت کمبود هوا چراغ گازی خاموش شد. از چهره حاضران عرق جاری بود. در بیرون، کنار خیابان، یکی از خادمین مسیح مواظب آمدن پلیس بود. «نینا شرح می‌دهد که در چنین گردهمایی وی را با گرمی پذیرفته و در آغوش گرفتند. «ایشان مانند من ایمانی عظیم و روشنگر به خدا داشتند. خدا ما را زیر پوشش حفاظت خود دارد. بگذار که دیگر جوانان کمونیست بدون سلام کردن از کنارم رد شوند! بگذار که با تنفر به من بنگرند و مرا باپتیت صدابزنند! بگذار که این کارها را بکنند. من به آنان نیازی ندارم.»

بسیاری از جوانان کمونیست همانند نینا تصمیم گرفته‌اند که مسیح را تا پایان عمرشان خدمت کنند.

روزنامه کازاکستانسکایا پراودا در شماره ۱۸ آگوست ۱۹۶۷ مطلبی درباره محاکمه مسیحیانی به نام‌های کلاسن بوندار و تله‌گین می‌نویسد. این مقاله اظهار می‌دارد که نامبردگان به آموزش کودکان درباره مسیح محکوم شدند، اما نمی‌نویسد که چه دوره زندانی برای این جرم برای ایشان تعیین شد.

شماره ۱۵ ژوئن ۱۹۶۷ روزنامه سویتسکایا کرگیزیا شکایت می‌کند که مسیحیان با فعالیت‌هایشان "باعث می‌شوند که مجازات گردند." معلوم می‌شود که مسیحیان سرکش قدر آزادی‌شان را ندانسته و مقامات کمونیسم "معصوم" را به دستگیری خود تحریک کرده بودند! جرم این مسیحیان این بود که یک ماشین چاپ و پانزده ماشین تکثیر چاپ و شش دستگاه صحافی کتاب در اختیار داشتند.

روزنامه معروف پراودا در شماره ۲۱ فوریه ۱۹۶۸ خود می‌نویسد که هزاران زن و دختر کمربند و نوارهایی پوشیده بودند که آیات

کتاب مقدس و درخواست‌های دعا بر آنها چاپ شده بود! پلیس، مخترع این مد جدید را کشف می‌کند. وی یک عضو مسیحی دستگاه پلیس به نام استاسیووک لیوبرتز بود که بلافاصله دستگیر شد.

پاسخ‌هایی که مسیحیان عضو کلیسای زیرزمینی به دادگاه‌های کمونیستی می‌دهند، تحت الهام خدا است. یک قاضی کمونیست از یک دختر جوان مسیحی پرسید: «چرا مردم را به فرقه غیرقانونی خود دعوت می‌کنی؟» خواهر مسیحی پاسخ داد: «هدف ما این است که همه دنیا را به سوی مسیح دعوت کنیم.» قاضی گفت: «دین شما برخلاف علم است.» دختر جوان پاسخ داد: «آیا شما از اینشتین و نیوتون هم علوم را بهتر می‌دانید؟ ایشان هر دو مؤمن بودند. نام اینشتین حتی بر جهان گذاشته شد و من در دبیرستان با عبارت "جهان اینشتینی" آشنا گردیدم. اگر دین یهود را از آنچه که انبیا گفتند و مسیحیت را از آنچه که بعد از عیسی آموزش دادند، مخصوصاً از رسوم کشیشان پاک کنیم، آنگاه دینی داریم که می‌تواند جهان را از شرارت‌های اجتماعی نجات دهد. این وظیفه مقدس هر شخص است که این دین را به پیروزی برساند. و نیز پاولوف، فیزیولوژیست معروف بنا به نوشته کتب خودمان یک مسیحی بود. حتی کارل مارکس در پیشگفتار کتابش با عنوان داس کاپیتال (سرمایه) نوشت: "مسیحیت به خصوص در شکل پروتستان خود، دین ایده‌آلی برای بازسازی زندگی افراد است که به وسیله گناه نابود شده‌اند." زندگی من نیز به وسیله گناه نابود شده بود. مارکس به من آموزش داده است که برای بازسازی زندگی‌ام مسیحی شوم. پس چگونه است که شما مارکسیست‌ها مرا برای این کار به محاکمه می‌کشید؟»

واکنش قاضی در برابر این پاسخ سکوت بود.

یک مسیحی دیگر در پاسخ به اتهام ضد علمی بودن مسیحیت، در دادگاه اظهار داشت: «جناب قاضی، مطمئن هستم که شما از نظر علمی به پای سیمپسون، کاشف کلروفورم و داروهای دیگر نمی‌رسید. موقعی که از وی درباره بزرگترین کشف او پرسیدند، پاسخ داد: "بزرگترین کشف من کلروفورم نبود. بزرگترین کشف من این بود که من یک گناهکار هستم و نجات من فقط به وسیله فیض خدا مسیر است."»

زندگی، فداکاری و قربانی‌های اعضای کلیسای زیرزمینی بهترین شهادت برای مسیحیت است. این بنا بر گفته آلبرت شوایتزر، پزشک میسیونر معروف در آفریقا، "مشارکت مقدس آنان که علامت رنج برخود دارند"، همان مشارکتی است که عیسی رهبر رنجبران، خود عضو آن است. اعضای کلیسای زیرزمینی با محبتی که به نجات‌دهنده‌شان دارند، با یکدیگر متحدند. همه اعضای کلیسای جهانی توسط این نیروی محبت در یگانگی هستند و کسی نمی‌تواند ایشان را شکست دهد.

در یک نامه سری که از کلیسای زیرزمینی به ما رسید، ایمانداران نوشتند: «ما دعا نمی‌کنیم که مسیحیان بهتری باشیم، بلکه آن گونه مسیحی باشیم که خدا از ما می‌خواهد، مسیحیانی شبیه مسیح، یعنی مسیحیانی که از روی تمایل صلیب را به خاطر جلال خدا بر دوش می‌کشند.»

مطابق تعلیم مسیح، مسیحیان کلیسای زیرزمینی که به دادگاه کشانده می‌شوند، هنگامی که درباره هویت رهبران‌شان مورد

بازجویی قرار می‌گیرند، با درایتی به‌سان مارها از پاسخ دادن خودداری می‌کنند.

روزنامه پراودا وُستوکا (حقیقت مشرق زمین) در شماره ۱۵ ژانویه ۱۹۶۶ خود می‌نویسد که مدافع، ماریا سوسیوک در پاسخ به اینکه چه کسی او را به مسیح هدایت کرد می‌گوید: «خدا مرا به کلیسایش جلب کرد.» یک مسیحی دیگر در پاسخ به اینکه رهبر او کیست گفت: «ما هیچ رهبر انسانی نداریم.»

از کودکان مسیحی پرسیدند: «چه کسی به شما گفت که کلوب کودکان کمونیست را ترک کنید و کراوات سرخ خود را بکنید؟» کودکان پاسخ دادند: «ما به میل خود این کار را کردیم. هیچ کس به ما چنین دستوری نداد.»

گرچه در بعضی جاها فعالیت‌های مسیحیان قدری آشکار است، اما در جاهای دیگر برای اینکه رهبرانشان دستگیر نشوند، خود شخص خود را غسل تعمید می‌دهد. در جاهای دیگر غسل تعمید در رودخانه انجام می‌گیرد و تعمیددهنده و تعمیدگیرنده هر دو ماسک می‌زنند که کسی از ایشان عکس نگیرد.

روزنامه یوچیٹلسکایا گازتا در شماره ۳۰ ژانویه ۱۹۶۴ می‌نویسد که یک سخنران در دهکده ورونین در منطقه وُلنه‌چنیو-کورسکی درباره اعتبار الحاد نطقی ایراد کرد. همین که سخنرانی وی تمام شد، ایمانداران با سؤال‌های خود به آموزشگاه‌های الحادی آشکارا حمله کردند. ایشان از سخنران پرسیدند که کمونیستها اصول اخلاقی خود را- از قبیل اینکه "دزدی و آدمکشی نکنید" از کجا می‌گیرند؟ سخنران نتوانست به این نوع پرسش‌ها پاسخ بدهد و گیج شده بود. ایمانداران نشان دادند که این اصول اخلاقی از

کتاب مقدس گرفته شده، همان کتابی که کمونیستها بر ضدش می‌جنگند. جلسه سخنرانی با پیروزی ایمانداران پایان یافت.

تشدید جفای کلیسای زیرزمینی

امروزه مسیحیان کلیسای زیرزمینی بیش از پیش رنج می‌کشند. در روسیه همه ادیان تحت جفا هستند. ظلمی که به یهودیان در کشورهای کمونیستی وارد می‌شود برای مسیحیان دردآور است. اما در این کشورها، هدف اصلی، جفای کلیسای زیرزمینی است. مطبوعات شوروی اخیراً دربارهٔ موجی از دستگیری‌های جمعی و محاکمات گزارش دادند. در یک جا هشتاد و دو مسیحی را در تیمارستان زندانی کردند. بیست و چهار نفر از ایشان بعد از چند روز به علت "دعای طولانی" در گذشتند! آیا کسی از دعای طولانی می‌میرد؟ بنابراین می‌توان تصور کرد که مرگ این عده در چه شرایطی پیش آمده است.

یکی از دردهای شدید ایمانداران این است که اگر به کودکانشان آموزش‌های مسیحی بدهند و این امر کشف گردد، کودکانشان را برای همیشه از ایشان می‌گیرند و آنگاه این والدین حتی حق ملاقات بچه‌هایشان را نخواهند داشت.

اتحاد جماهیر شوروی اعلامیه سازمان ملل بر ضد تبعیض در امور آموزشی را امضا کرد. این اعلامیه می‌گوید: «والدین باید حق داشته باشند که کودکانشان را مطابق اعتقادات اخلاقی خویش در امور دینی و اخلاقی آموزش دهند.» کارف، رهبر خائن کلیسای رسمی باپتیست شوروی در مقاله‌ای اظهار می‌دارد که این حقوق والدین در روسیه کاملاً رعایت می‌گردد و خوانندگان ساده‌لوح هم

این مطلب را باور می‌کنند! اما حقیقت چیز دیگری است و این مطلب در گزارش‌های زیر از مطبوعات شوروی آشکار می‌گردد.

روزنامه سُویتسْکایا روسیا در شماره ۴ ژوئن ۱۹۶۳ گزارش می‌دهد که چگونه به‌علت اینکه خانم ماکرینکووا، به فرزندانش تعلیمات مسیحی می‌داد و به آنها گفته بود که نباید کراوات سرخ کودکان کمونیست را بپوشند، شش فرزندش را از وی گرفتند.

موقعی که حکم دادگاه را شنید، او فقط گفت: «این رنجی است که باید به‌خاطر ایمانم تحمل کنم.» وی باید خرج مسکن فرزندانش را که دیگر با او زندگی نمی‌کنند نیز بپردازد. این کودکان اکنون تحت آموزش‌های سمی کمونیستی هستند. مادران مسیحی می‌توانند درد این مادر را درک کنند.

روزنامه یوچیتسْکایا گازتا گزارش می‌دهد که همین وضع برای ایگناتی مولین و همسرش پیش آمد. قاضی به آنان دستور داد که دینشان را ترک کنند و بین خدا و دخترشان یکی را انتخاب کنند و از آنها پرسید: «آیا خدا را انتخاب می‌کنید؟» ایگناتی پاسخ داد: «من ایمانم را ترک نمی‌کنم.»

پولس رسول می‌گوید: «به جهت آنانی که خدا را دوست می‌دارند و به حسب اراده او خوانده شده‌اند، همه چیزها برای خیریت ایشان با هم در کار می‌باشند» (رومیان ۸: ۲۸). من به چشم خود کودکانی را که مسیحی تربیت شده بودند و به همین علت از والدینشان گرفته شده و در مدارس کمونیستی گذاشته شده‌اند، دیده‌ام. در این مدارس کودکان مسیحی نه تنها مسموم الحاد نشدند، بلکه ایمانی را که در خانه فرا گرفته بودند به کودکان دیگر منتشر کردند!

کتاب مقدس می‌گوید کسی که فرزندانش را بیش از عیسی دوست دارد، شایسته عیسی نیست. این سخن در پشت پرده آهنین بسیار پرمعنا است.

آیا تا به حال پیش آمده که یک هفته از فرزندانان جدا باشید؟ اگر پاسخ مثبت است در آن صورت از رنج برادران و خواهران مسیحی در روسیه آگاهید. محرومیت والدین از حقوقشان تا این تاریخ ادامه دارد. خود مطبوعات شوروی وقایع اخیر را گزارش می‌دهند. بنا به گزارش شماره ۲۹ مارس ۱۹۶۷ روزنامه زنامیا یونوستی، از خانم سیتش پسرش را گرفتند زیرا که وی را در ترس از خداوند بزرگ کرده بود. همچنین به گزارش شماره ۱۳ ژانویه ۱۹۶۸ سویتسکایا روسیا، از خانم زاباوینا، از ساکنان شهر هابارووسک، نوه دخترش به نام تانیا را گرفتند چون که به او آموزش غیر طبیعی مسیحی داده بود.

انصاف نیست که بحث ما به کلیسای زیرزمینی پروتستان محدود باشد. مسیحیان ارتودوکس روسیه تحت تجربه کمونیسم کاملاً عوض شده‌اند. میلیون‌ها نفرشان در زندان‌های کمونیستی بوده‌اند. ایشان در زندان به تسبیح عبادتی، صلیب، تصاویر مقدس، بخور و شمع دسترسی نداشتند. حتی کشیش هم نداشتند. موقعی که کشیش به زندان می‌افتاد، او لباس کشیش، نان و شراب برای عشاء ربانی، روغن مقدس و کتاب دعا نداشت. بنابراین مسیحیان ارتودوکس در این شرایط کشف کردند که برای دعا می‌توانند مستقیماً پیش خدا بروند. ایشان دعا کردند و خدا روح مقدسش را بر ایشان ریخت. یک بیداری روحانی حقیقی در میان مسیحیان ارتودوکس روسیه در جریان است.

بنابراین در روسیه و کشورهای اقمار شوروی، یک کلیسای ارتودوکس زیرزمینی به وجود آمده است. این کلیسا در تعلیمات و کار بشارت، به خدا نزدیک و کارش اساسی است و فقط بنا به عادت، جزئی از رسوم ارتودوکس را نگه داشته است. کلیسای ارتودوکس نیز شهدای بزرگی برای خداوند داده است. آیا کسی از اسقف اعظم یرموژن از شهر کالوگا سراغی دارد؟ او جرأت کرد که به همکاری خائنانه رهبران کلیسای ارتودوکس به کمونیستهای بی خدا اعتراض کند.

پنجاه سال از بسر کار آمدن حکومت کمونیستی می گذرد! مطبوعات روسی حاوی مطالب زیادی در رابطه با اخبار پیروزمندانه کلیسای زیرزمینی هستند. این کلیسا سختی های غیرقابل تصویری را تحمل کرده، اما وفادار مانده و در حال رشد است!

در رومانی، ما با خدمت‌مان نزد قشون روس، بذر مسیحیت را در قلب شان پاشیده ایم. همین امر در روسیه و کشورهای تحت تصرف روسیه نیز انجام گرفته است. این بذرها محصول داده اند.

دنای کمونیسم را می توان به ملکوت مسیح وارد کرد. کمونیستها می توانند مسیحی شوند. و آنان که تحت ستم کمونیستها هستند نیز می توانند مسیحی شوند. برای رسیدن کامل به هدف فقط به کمک ما (مسیحیان دنیای غرب) نیاز است.

صحت اظهارات مرا از شکوفایی کلیسای زیرزمینی شوروی، چین و سرزمین های دیگر کمونیستی می توان مشاهده کرد.

برای نشان دادن زیبایی برادران و خواهران مسیحی که در شرایط وحشتناکی بسر می برند، در ذیل چند نامه از روسیه که دو نامه آخر از یک زندان در روسیه است، ارائه می دهم.

چگونه یک دختر کمونیست مسیح را یافت
داستان ماریا، یک دختر کمونیسم که بعد از گرویدن به مسیح و
شهادت درباره او، به بردگی افتاد.
سه نامه اول ماریا که واریا، یک عضو سازمان جوانان کمونیسم
را به مسیح هدایت می کند:

نامه اول

... به زندگی در اینجا ادامه می دهم. من بسیار مورد محبت قرار
می گیرم. یکی از اشخاصی که مرا دوست دارد دختری است که
عضو سازمان جوانان کمونیست می باشد. او به من گفت: «من
نمی فهمم تو چگونه انسانی هستی. در حالی که بسیاری به تو فحش
می دهند و احساسات تو را جریحه دار می کنند، تو باز هم آنان را
دوست داری.» پاسخ دادم که خدا به ما تعلیم می دهد که همه را، نه
فقط دوستانمان را، بلکه دشمنانمان را، دوست بداریم. در گذشته
این دختر کمونیست آسیب های زیادی به من وارد آورده بود، اما
من با علاقه خاصی برای او دعا کردم. موقعی که از من پرسید که
آیا می توانم حتی او را هم دوست بدارم، او را در آغوش گرفتم و
هر دو گریستیم. اکنون با یکدیگر دعا می کنیم. لطفاً برای او دعا
کنید. نامش واریا است.

هنگامی که به آنان که آشکارا وجود خدا را منکر می شوند
گوش فرا می دهید، اینطور به نظر می رسد که واقعاً به آنچه که
می گویند اعتقاد دارند. اما جریان زندگی آنها نشان می دهد که
بسیاری از ایشان گرچه با زبانشان خدا را نفرین می کنند، اما در
دلشان اشتیاق زیادی نسبت به خدا دارند. انسان می تواند ناله های

دلشان را بشنود... این اشخاص در تکاپو هستند و سعی می‌کنند
خلاء درونی‌شان را با انکار خدا پوشانند.

خواهر مسیحی‌تان، ماریا

نامه دوم

در نامه قبلی‌ام درباره واریا که دختری ملحد است نوشتم. اکنون
شتاب دارم که به شما عزیزان با شادی فراوان بگویم که واریا مسیح
را به‌عنوان نجات‌دهنده خود پذیرفته است و آشکارا به همه در این
باره شهادت می‌دهد.

موقعی که واریا مسیح را پذیرفت و شادی نجات را تجربه کرد،
در عین حال غمگین بود. این غمگینی به‌خاطر این بود که در
گذشته تبلیغ کرده بود که خدایی نیست. اکنون واریا تصمیم گرفته
است که این گناه را جبران کند.

واریا و من با هم به یک گروه‌مایی ملحدین رفتیم. من به او
اخطار کردم که در آنجا مواظب باشد، اما به من گوش نداد. بعد از
خواندن سرود کمونیستها، واریا جلو رفت و پیش همه ایستاد. سپس
با شجاعتی بی‌نظیر و با احساس زیاد درباره مسیح به‌عنوان
منجی‌اش شهادت داد و از دوستان کمونیست سابقش طلب بخشش
کرد. در پایان اضافه کرد که در آن دوران وی نمی‌دانست که در
راه تباهی روحانی است و دیگران را هم در آن جهت می‌کشانید. از
همه التماس کرد که از راه گناه خارج شوند و در پی مسیح قدم
بردارند.

در تمام مدتی که واریا صحبت می‌کرد همه ساکت بودند و هیچ
کس سخن او را قطع نکرد. واریا، در پایان صحبتش، با صدای

زیبایی این سرود مسیحی را خواند: «من شرمگین نیستم که مسیح را که برای دفاع از احکامش مرد و قدرت صلیب او را اعلام کنم.» در پایان، چند نفر واریای عزیز را بردند. امروز که نهم ماه می است، هنوز خبری از واریا نداریم. اما خدا قادر است که او را نجات دهد. برایش دعا کنید.

خواهرتان، ماریا

نامه سوم

دیروز دوم ماه اوت به دیدن واریای عزیز به زندان رفتیم. هنگامی که به او می‌اندیشم، دلم می‌سوزد. او در واقع نوجوانی بیش نیست و فقط نوزده سال دارد. از نظر روحانی نیز نوایمان است. او خداوند را با تمام دل دوست دارد و از همان ابتدا با قاطعیت در راه سخت صلیب گام برداشت. او در زندان گرسنگی می‌کشد. برای او چیزهایی به زندان فرستادم که بیشتر آنها را به او ندادند.

هنگامی که دیروز واریا را دیدم، لاغر و رنگ‌پریده و خرد شده به نظر می‌رسید. فقط در چشمانش آرامش الهی و شادی آسمانی دیده می‌شد.

بله عزیزان، آنان که آرامش عجیب مسیح را تجربه نکرده‌اند آن را درک نمی‌کنند... اما خوشا به حال آنان که این آرامش را دارند... هیچ رنج و ناکامی نبایستی ما را که در مسیح هستیم متوقف کند.

از پشت میله‌های زندان از او پرسیدم: «واریا از آنچه کردی متأسف نیستی؟» او پاسخ داد: «نه، و اگر آزاد شوم مجدداً درباره محبت عظیم مسیح با ایشان سخن خواهم گفت. فکر نکن که در رنج هستم، بلکه بسیار خوشحالم که خدا مرا بسیار دوست دارد و

این شادی را به من می‌دهد که به خاطر نامش سختی‌هایی را تحمل کنم.»

از شما درخواست دارم که از صمیم قلب برای واریا دعا کنید. احتمالاً او را به زندان‌های سیبری خواهند فرستاد. لباس‌ها و وسایلش را از او گرفته‌اند. جز لباس‌هایی که بر تن دارد چیز دیگری ندارد. او هیچ قوم و خویشی ندارد. پس باید وسایل لازم را برای او تهیه کنیم. مبلغی را که برایمان فرستادید کنار گذاشته‌ام تا اگر واریا را به سیبری بفرستند به او بدهم. ایمان دارم که خدا او را تقویت خواهد کرد و به او توانایی تحمل آنچه را که در پیش دارد خواهد داد. باشد که خدا او را حفظ کند!

خواهرتان، ماریا

نامه‌ای از واریا

ماریای عزیز، خوشحالم که بالاخره می‌توانم نامه‌ای برایت بنویسم. ما به سلامتی به (نام زندان سانسور شده بود) وارد شدیم. اردوگاه ما شانزده کیلومتر از شهر فاصله دارد. نمی‌توانم درباره وضع زندگی‌مان در اینجا بنویسم. خودت آن را می‌دانی. می‌خواهم که فقط کمی درباره خودم بنویسم. خدا را شکر می‌کنم که به من تندرستی داد و من می‌توانم کارهای بدنی انجام دهم. خواهر ک. و من در کارگاه با ماشین‌آلات کار می‌کنیم. کار ما مشکل است و خواهر ک. سالم نیست. من باید به‌جای هر دو مان کار کنم. ابتدا کار خودم را تمام می‌کنم سپس بقیه وقت را به خواهر ک. کمک می‌کنم. روزی دوازده تا سیزده ساعت کار می‌کنیم. غذای ما کم است. اما قصدم این نبود که در این باره چیزی بنویسم.

قلبم از ستایش و شکر خدا لبریز است زیرا که او از طریق تو راه نجات را به من نشان داد. اکنون که در این طریق هستم، زندگی‌ام معنا و هدف دارد و می‌دانم به کجا می‌روم و برای که رنج می‌برم. این آرزو را دارم که به همه درباره شادی نجاتی که خود تجربه کرده‌ام سخن بگویم. چه کسی می‌تواند ما را از محبت خدا در مسیح جدا سازد؟ هیچ کس و هیچ چیز، نه زندان و نه رنج. رنجی که خدا در زندگی ما مجاز می‌دارد، کاری جز تقویت ایمانمان نمی‌کند. فیض خدا از قلبم جاری است. در محل کار به من ناسزا می‌گویند و مجازاتم می‌کنند و کار اضافه می‌دهند و این به خاطر آن است که نمی‌توانم ساکت بمانم، بلکه باید با همه درباره آنچه که خدا برای من کرده است سخن بگویم. خدا مرا که در راه جهنم بودم به خلقتی تازه مبدل کرده است. آیا بعد از چنین چیزی می‌توانم ساکت باشم؟ نه، هرگز! مادامی که جان در بدن دارم درباره محبت عظیم مسیح به همه شهادت خواهم داد.

در راه اردوگاه با برادران و خواهران مسیحی زیادی دیدار کردیم. چقدر حیرت‌آور است که چگونه با کمک روح‌القدس به محض دیدن ایشان، می‌توانی حس کنی که آنان فرزندان خدا هستند. گفت و شنودی لازم نیست. از همان نگاه اول احساس می‌کنی که ایشان پیروان عیسی مسیح هستند.

در راه اردوگاه در یک ایستگاه راه‌آهن، زنی نزد ما آمد و پس از دادن مقداری غذا، فقط سه کلمه سخن گفت: «خدا زنده است.»

شبی که به اردوگاه رسیدیم، دیروقت بود. ما را به خوابگاهی در یک زیرزمین بردند. به محض ورودمان به آنجا به حاضران گفتم: «آرامش با شما باشد.» آنگاه با خوشحالی از گوشه و کنار از همه

این جواب را شنیدم: «ما شما را در آرامش می‌پذیریم». از همان شب احساس کردیم که در آغوش خانواده هستیم.

بله، واقعاً اینطور بود. بسیاری از ما ساکنان اردوگاه، مسیح را به‌عنوان منجی شخصی خود می‌شناسیم. بیش از نیمی از زندانیان مسیحی هستند. در میان ما خوانندگان و واعظین توانای انجیل وجود دارند. چقدر عالی است که عصرها پس از پایان کار سنگینمان مدتی را با هم در دعا در حضور منجی‌مان می‌گذرانیم. با داشتن مسیح، در همه جا آزادی داریم. در اینجا هر روزه سرودها و آموزش‌های روحانی عالی فرا گرفته‌ام. در سن نوزده سالگی برای اولین بار میلاد مسیح را جشن گرفتیم. هرگز این جشن پرشکوه را فراموش نخواهم کرد. ما همه روز را کار کردیم. با وجود این، بعضی از برادران به رودخانه نزدیک اردوگاه رفتند و یخ آن را شکستند و محل را برای غسل تعمید هفده نفر از برادران و من آماده کردند. این امر در طی آن شب انجام پذیرفت. آه، ماریا، چقدر شادم. چقدر می‌خواستم که تو هم اینجا با ما می‌بودی تا می‌توانستم بدی‌هایی را که به تو کردم جبران کنم. اما خدا حکیم است و ما را در جایی که باید باشیم می‌گذارد.

لطفاً به همه اعضای خانواده خدا از قول من سلام برسان. باشد که خدا خدمت شما را برکت دهد همانطور که مرا نیز برکت داد. عبرانیان ۱۲: ۱-۳ را بخوان.

همه برادران از اینجا سلام می‌رسانند و خوشحالند که در ایمانت آنقدر قوی هستی که در مشکلات نیز خدا را مرتب ستایش می‌کنی. اگر نامه‌ای به دیگران می‌نویسی سلام ما را به ایشان نیز برسان.

خواهرت، واریا

نامه بعدی از واریا

ماریای عزیزم، بالاخره فرصت شد که چند سطری برایت بنویسم. خواستم اطلاع دهم که خواهر ک. و من با فیض خدا سالم و تندرست هستیم. ما اکنون در (نام محل حذف شده بود) هستیم. ما را به اینجا فرستادند و مدتی اینجا خواهیم بود.

از محبت مادرانهات بسیار متشکرم. همه چیزهایی را که برای ما فرستاده بودی دریافت کردیم. بیشتر از همه، برای کتاب مقدس تشکر می‌کنم. موقعی که با دیگران هستی سلام و تشکر ما را به ایشان ابلاغ کن.

از زمانی که خداوند راز عمیق محبت مقدسش را به من آشکار کرد، خود را سعادتمندترین انسان دنیا می‌دانم. جفاهایی که تحمل می‌کنیم، برای من فیض مخصوص هستند. خوشحالم که در اولین روزهای زندگی ایمانی‌ام، خدا این شادی عظیم را به من عطا کرد که برای او رنج ببرم. همه برایم دعا کنید که تا لحظه آخر به خداوند وفادار بمانم.

باشد که خدا شما را حفظ و تقویت کند که برای نبرد مقدس آماده باشید!

خواهر ک. و من از راه دور شما را می‌بوسیم. هنگامی که ما را به (نام محل سانسور شده بود) بفرستند، شاید فرصتی دست دهد که مجدداً به شما نامه بنویسم. درباره ما نگران نباشید. ما خوشحال و شاد هستیم زیرا که در آسمان پاداش بزرگی در انتظارمان است. متی ۵:۱۱-۱۲ را بخوان.

خواهرت، واریا

این آخرین نامه از واریا است. واریا یک دختر کمونیست بود، و مسیحی شد و به زندان و اردوگاه کار اجباری افتاد. از او دیگر خبر و نامه‌ای دریافت نشد. اما محبت و شهادت زیبای او به خاطر مسیح نشان‌دهنده زیبایی روحانی کلیسای زیرزمینی است که گرچه در دنیای کمونیست در رنج است، اما به خداوند وفادار می‌باشد.

مسیحیان غرب چگونه می‌توانند کمک کنند

پیام من به شما از کلیسای زیرزمینی
 مرا "صدای کلیسای زیرزمینی" خوانده‌اند. اما من شایسته آن
 نیستم که صدای قسمت پر افتخار بدن مسیح (یعنی کلیسا) باشم.
 با وجود این، من برای سال‌ها رهبری قسمتی از کلیسای
 زیرزمینی را به عهده داشتم. معجزه بود که بعد از چهارده سال
 شکنجه و زندان که دوسالش در "اتاق مرگ" زندان بود، جان سالم
 بدر بردم. حتی معجزه بزرگتر این بود که خدا صلاح دانست که مرا
 از زندان رها کرده، به غرب بفرستد که با کلیسای آزاد آنجا سخن
 بگویم.

من از طرف برادرانم که در گورهای بی‌نام و نشان بی‌شماری
 خوابیده‌اند سخن می‌گویم. من از طرف برادرانم که اکنون مخفیانه
 در جنگل‌ها، زیرزمین‌ها و اتاق‌های زیر سقف و جاهایی نظیر اینها
 گردهم می‌آیند سخن می‌گویم.

این تصمیم کلیسای زیرزمینی در رومانی بود که وطنم را ترک
 کنم و پیام‌هایش را به مسیحیان آزاد جهان برسانم. من به‌طور
 معجزه‌آسایی توانستم از رومانی خارج شوم. و اکنون باید مسئولیتی
 را که به من سپرده شده ادا کنم. این مسئولیت از سوی آنان که در
 پشت پرده آهنین باقی مانده‌اند به من داده شد. ایشان با قبول
 مخاطرات رنج و مرگ و زحمت به‌خاطر انجیل در سرزمین‌های
 کمونیسم در آنجا مانده‌اند.

پیامی که از کلیسای زیرزمینی برایتان دارم این است:

"ما را ترک نکنید!

ما را فراموش نکنید!

به ما بی‌اعتنایی نکنید! ابزار لازم را در اختیار ما بگذارید! بهای استفاده از آنها را خواهیم پرداخت!"

این است پیامی که من می‌بایست به شما برسانم. من از طرف کلیسای ساکت، کلیسای زیرزمینی، کلیسای لال که صدایی ندارد سخن می‌گویم.

فریاد برادران و خواهران‌تان را از سرزمین‌های کمونیستی بشنوید! آنها کمک نمی‌خواهند که از کشورشان فرار کنند. آنها کمک نمی‌خواهند که به سرزمینی امن و جایی که زندگی راحتی داشته باشند بروند. آنها از شما ابزار می‌خواهند تا بدینوسیله بتوانند با مسمومیت روحانی جوانان، یعنی نسل آینده کشورشان که توسط تعلیمات الحادی انجام می‌گیرد بجنگند. آنها کتاب مقدس می‌خواهند تا کلام خدا را منتشر کنند. بدون آن چگونه می‌توانند کلام خدا را بگسترانند؟

کلیسای زیرزمینی به وضعیت جراحی تشابه دارد که با ترن مسافرت می‌کرد. این ترن با ترن دیگری تصادف کرد و صدها نفر مجروح و تعدادی کشته شدند. جراح در میان مجروحین و آنان که در حال مرگ بودند راه می‌رفت و می‌گفت: «فقط اگر ابزار جراحی داشتم!... اگر فقط ابزار جراحی‌ام را داشتم!» این دکتر اگر وسائل جراحی‌اش را داشت، می‌توانست جان بسیاری را از مرگ نجات دهد. او می‌خواست کمک کند، ولی ابزار نداشت. این دقیقاً همان شرایط کلیسای زیرزمینی می‌باشد. کلیسای زیرزمینی برای انجام مأموریتی که خدا به او سپرده حاضر است همه چیزش را بدهد.

حاضر است شهید بدهد! حاضر است سالها به زندان‌های کمونیستی برود. اما این همه فداکاری، بدون در اختیار داشتن ابزار لازم برای اجرای مأموریت، بیهوده است. درخواست اعضای وفادار و با شهامت کلیسای زیرزمینی از شما که آزاد هستید این است: «به ما ابزاری مانند انجیل، کتاب مقدس و ادبیات مسیحی بدهید و ما بقیه کار را انجام خواهیم داد!»

مسیحیان آزاد چگونه می‌توانند کمک کنند؟

هر مسیحی آزاد می‌تواند بلافاصله از طریق راه‌های زیر کمک کند:

ملحدین انسان‌هایی هستند که منابع غیرقابل رویت زندگی را باور و قبول ندارند. آنان معماهای زندگی و جهان را درک نمی‌کنند. بهترین کمکی که مسیحیان جهان آزاد می‌توانند بکنند این است که خود در زندگی‌شان با خدای نادیده مشارکت داشته باشند و ایمانشان را به چیزهای نادیده ابراز دارند.

این مسیحیان نیز می‌توانند با داشتن زندگی فداکارانه و سازگار با کتاب مقدس به پیشرفت کار مسیح در دنیای کمونیست کمک کنند. هر بار که خبر جفای مسیحیان دنیای کمونیست به خارج می‌رسد، مسیحیان دنیای آزاد باید به‌گونه‌ای عمومی و آشکار اعتراض کنند.

مسیحیان دنیای غرب می‌توانند با دعایشان به ما مسیحیان دنیای کمونیست بیوندند و برای نجات کمونیستها کمک کنند. ما برای کمونیستها دعا کردیم و روز بعد ما را حتی بیش از پیش شکنجه کردند. اما دعای ما با دعای خداوند در اورشلیم تفاوتی نداشت. عیسی را بعد از دعایش به صلیب کشیدند. اما فقط چند روز بعد،

جفاکنندگان به سینه‌هایشان می‌کوبیدند و اظهار پشیمانی می‌کردند و پنج هزار نفر از ایشان در یک روز ایمان آوردند.

دعا برای بی‌ایمانان نیز مؤثر است. اگر برای کسی دعای شفاعت کنید و او آن دعا را نپذیرد، نتیجه‌اش برکت زیاد برای دعاکننده و نفرین برای کسی است که دعا را نپذیرفته است.

همانطور که مسیح فرمان داد، من و بسیاری از مسیحیان برای هیتلر و افرادی دعا کردیم. و من اطمینان دارم که دعای ما به همان اندازه گلوله‌های سربازان متفقین در شکست هیتلر مؤثر بود.

ما باید همسایه‌مان را مانند خود دوست بداریم. کمونیستها به اندازه هرکس دیگر همسایگان ما هستند.

وجود کمونیستها نشانه عدم اطاعت از آموزش‌های مسیح می‌باشد. مسیح گفت: «من آمدم تا ایشان حیات یابند و آن را زیادتر حاصل کنند» (یوحنا ۱۰:۱۰). مسیحیان حیات فراوان را به همه نداده‌اند. ما مسیحیان، بعضی را در حاشیه چیزهای پرارزش زندگی جا گذاشته و ترک کرده‌ایم. این افراد، طغیان کرده‌اند و حزب کمونیست و سایر باورهای کذب را تشکیل داده‌اند. اغلب، خود قربانیهای بی‌عدالتی‌ها به افرادی کینه‌توز و ستمگر تبدیل شده‌اند. پس اکنون باید علیه آنان بجنگیم. اما هنگامی که مسیحیان با کسی می‌جنگند، باید او را درک کنند و دوست بدارند.

پس در اینکه عده‌ای کمونیست شده‌اند ما بی‌گناه نیستیم. حداقل در انجام وظیفه‌مان به این اشخاص کوتاهی و غفلت ورزیده‌ایم.

بنابراین برای پرداخت کیفر این گناه، ما باید ایشان را دوست بداریم و برایشان دعا کنیم. البته دوست داشتن کسی و خوش آمدن از او دو چیز کاملاً متفاوت است.

من آنقدر ساده لوح نیستم که فکر کنم محبت به تنهایی مسئله کمونیسم را حل می کند. به همین ترتیب به مقامات دولتی هیچ کشوری توصیه نخواهم کرد که مسئله گانگستریسم و جنایت را فقط از راه محبت حل کنند. باید نیروی پلیس، دادگاه و قاضی و زندان را نیز در اختیار داشت. یک کشیش نمی تواند به تنهایی این گره را بگشاید. اگر گانگسترها توبه نکنند، آنگاه باید به زندان بروند. من هیچوقت محبت مسیح را به معنای کنار گذاشتن راه های مبارزه سیاسی، اقتصادی یا فرهنگی علیه کمونیستها که گانگسترهایی در سطح بین الملل هستند به کار نمی برم. گانگسترهای عادی یک کیف را می دزدند، کمونیستها کشورها را می ربایند. با وجود این، شبانان و مسیحیان عادی باید کمال کوشش خود را برای نجات کمونیستها به عمل آورند. باید برای نجات کمونیستها و مردمی که قربانی شان هستند بکوشیم و با هوشیاری دعا کنیم.

نیاز اضطراری به کتاب مقدس و انجیل

مسیحیان دنیای آزاد می توانند با فرستادن کتاب مقدس یا جزواتی از کتاب مقدس کمک نمایند. راه هایی برای رسانیدن این کتب به کشورهای کمونیستی وجود دارد. از زمانی که خودم از رومانی خارج شده ام، توانسته ام تعداد زیادی کتاب مقدس به کشورهای کمونیستی برسانم. پس مسلم است راه هایی برای رسانیدن کتب مقدس به این سرزمین ها وجود دارد. فقط لازم است که مسیحیان آزاد این کتاب را در اختیار برادران و خواهرانشان در کلیسای زیرزمینی بگذارند.

هزاران مسیحی در کشورهای کمونیستی هیچ کتاب مقدس یا عهدجدیدی را برای مدت بیست تا پنجاه سال ندیده‌اند. این کتب به شدت مورد نیاز هستند.

یک روز دو دهاتی که لباس‌های کثیفی به تن داشتند، به خانه‌ام آمدند. این دو از دهکده‌شان آمده بودند تا تمام فصل زمستان را بکار بیل زدن زمین یخ‌زده پردازند و با پولی که پس‌انداز می‌کنند، یک کتاب مقدس مستعمل و پاره برای دهکده‌شان بخرند. از آنجا که تعدادی کتاب مقدس از آمریکا برای من رسیده بود، به ایشان یک جلد کتاب مقدس نو دادم. این دو باورش‌ان نمی‌شد و سعی کردند که پول پس‌اندازشان را به من بدهند. چند روز بعد نامه‌ای حاکی از شادی فراوان ایشان رسید و برای کتاب مقدس از من تشکر کرده بودند. در پایین این نامه امضای سی نفر از ساکنان دهکده دیده می‌شد! ایشان کتاب مقدس را به دقت به سی قسمت تقسیم و بریده بودند تا هر کس پس از مطالعه قسمت خود، آن را با قسمت دیگری مبادله کند!

دردناک است که ببینید یک روس برای داشتن یک برگ از کتاب مقدس پیش شما التماس می‌کند. او آن را برای تغذیه روحش لازم دارد. حاضر است که یک گاو یا بز را برای یک کتاب مقدس معامله کند. مردی را می‌شناسم که حلقه ازدواجش را داد تا صاحب یک عهدجدید بسیار مستعمل شود. بسیاری از کودکان هیچگاه یک کارت کریسمس در زندگی‌شان ندیده بودند. اگر کارتی به دست یک نفر می‌رسید، آنها دور آن جمع می‌شدند و به احتمال زیاد یکی از افراد مسن داستان عیسای کوچولو، مریم باکره و سپس داستان مسیح و نجات توسط او را برایشان نقل می‌کرد. ملاحظه

می‌کنید که چه نتایج خوبی از یک کارت بدست می‌آید! یکی از کمک‌هایی که می‌توانید به ساکنان سرزمین‌های کمونیستی بکنید، ارسال کتاب مقدس، عهد جدید و نشریات مسیحی می‌باشد.

کمک سوم این است که کتاب‌های مخصوص برای مقابله با تبلیغات سمی الحادی که در ذهن کودکان، نوجوانان و جوانان فرو می‌کنند، تهیه کنیم و به کشورهای کمونیستی بفرستیم. کمونیستها کتابی با عنوان *راهنمای ملحدین* منتشر کرده‌اند. این نشریه معادل کتاب مقدس خدانشناسان می‌باشد. نمونه‌های ساده‌تری از این کتاب در کودکانستان و دبستان تعلیم داده می‌شود. این کتاب مهم شیطانی، کودک را از کودکانستان تا دبستان و دبیرستان و بعد تا دانشگاه همراهی کرده، مایه مسمومیت وی می‌گردد. دنیای مسیحی هنوز کتابی در پاسخ به آن ننوشته است. ما توانایی این کار را داریم که پاسخ‌هایی از دین مسیحی نوشته و به این کشورها بفرستیم. ما باید هر چه زودتر این کار را انجام دهیم، چونکه برای جوانان کمونیست هیچ نوع کتاب مسیحی وجود ندارد. مادامی که این نشریات به زبانهای مختلف کشورهای کمونیستی تهیه نشده، از کلیسای زیرزمینی کار زیادی برای بشارت ساخته نیست.

باید برای جوانان کمونیست نشریات مسیحی از قبیل پاسخ به *راهنمای ملحدین*، کتاب مقدس و کتابهای مصور مخصوص جوانان و کودکان تهیه کرد که پاسخ خدا و پاسخ مسیحیت را به پرسش‌های ایشان بدهد.

راه چهارم کمک به اعضای کلیسای زیرزمینی این است که دستهای ایشان را در دست بگیریم و از راه‌هایی مانند کمک مالی برای مسافرت به نقاط مختلف به منظور بشارت انفرادی، با ایشان

همکاری کنیم. در حال حاضر بسیاری از ایشان در خانه‌هایشان زندانی هستند زیرا که پولی برای تأمین هزینه مسافرت ندارند. بعضی مواقع دهکده‌ای که فقط ۳۰ تا ۵۰ کیلومتر فاصله دارد از ایشان کمک می‌خواهد، اما آنان توانایی مالی یک مسافرت کوتاه را هم ندارند. با پرداخت مبلغ کوچکی مانند ۱۰ تا ۲۰ دلار در ماه، می‌توان به ایشان کمک کرد تا به شهرها و دهات نزدیک و دور بروند و کلام خدا را به مردم برسانند.

شبانان سابق که مدتی در زندان بوده‌اند اشتیاق زیادی به پخش مژده حیات‌بخش انجیل دارند. آنان دلشان به حال گمشدگان می‌سوزد. اما ایشان متأسفانه وسیله انجام این مأموریت را ندارند. ماهی چند دلار، ایشان را برای انجام این کار مجهز خواهد کرد.

همین‌طور با ماهی چند دلار می‌توان اعضای کلیسا را قادر نمود تا مژده مسیح را به شهرها و دهات برسانند.

شبانان کلیساهای رسمی که علاوه بر انجام وظائف مقرر از سوی دولت، خدمتی مخفی هم برای مسیح انجام می‌دهند، باید از نظر مالی حمایت شوند تا بتوانند به خدمت مخفی‌شان ادامه دهند. حقوق ماهیانه‌ای که ایشان از دولت کمونیستی می‌گیرند مبلغی بسیار ناچیز است. این خادمین حاضرند مقررات کمونیستها را زیر پا بگذارند و خودشان را به خطر بیندازند تا مژده مسیح به کودکان و جوانان و بزرگسالان در جلسات سری اعلام شود. اما این قبول مخاطره به تنهایی کافی نیست، بلکه ما باید وسایل لازم برای خدمتشان را در اختیارشان بگذاریم. ماهی ده تا بیست دلار این‌طور اشخاص را قادر خواهد ساخت که خدمت مؤثری در انتشار انجیل

داشته باشند. پس این هم راه دیگری است که از طریق آن می‌توانیم به کلیسای زیرزمینی کمک کنیم.

کار دیگری که می‌توانیم انجام دهیم، پخش پیام انجیل در کشورهای کمونیستی از طریق رادیو می‌باشد. با استفاده از ایستگاه‌های رادیویی موجود در جهان آزاد می‌توانیم با رسانیدن نان حیات به کلیسای زیرزمینی، ایشان را از نظر روحانی تغذیه و تقویت کنیم. به‌خاطر اینکه دولت‌های کمونیستی از موج کوتاه رادیو برای پخش تبلیغات خود استفاده می‌کنند و میلیون‌ها روس و ملل اسیر دیگر رادیوهای موج کوتاه دارند، می‌توان از این وسیله برای رسانیدن پیام نجات‌بخش مسیح استفاده کرد. کلیسای زیرزمینی باید از طریق این برنامه‌ها تغذیه و تقویت گردد. بنابراین رادیو نیز راهی دیگر برای کمک به کلیسای زیرزمینی در جهان کمونیسم است.

وضع اسفبار خانواده‌های شهدای مسیحی

ما باید خانواده‌های شهدای مسیحی را یاری دهیم. ده‌ها هزار از این خانواده‌ها هم‌اکنون در رنج غیر قابل توصیفی بسر می‌برند. هنگامی که عضوی از کلیسای زیرزمینی دستگیر می‌شود، این ضربه بزرگی بر خانواده‌اش می‌باشد. از جمله جفاهای نظام کمونیستی یکی این است که کمک به این خانواده‌ها قدغن و غیرقانونی است. این جزو برنامه کمونیستهاست که رنج همسر و فرزند شخص شهید را تشدید کنند. هنگامی که یک مسیحی به زندان می‌رود- و این در اغلب موارد، شکنجه و مرگ را بدنبال دارد- این فقط ابتدای رنج و جفا است. رنج خانواده این شخص حد و مرز ندارد. من می‌توانم این حقیقت را برایتان آشکار کنم که بدون کمک مسیحیان

عادی جهان آزاد، من و خانواده‌ام در زیر بار جفا و سختی خرد شده بودیم و نمی‌توانستیم اکنون با شما باشیم و حقایق کلیسای زیرزمینی را با شما در میان بگذاریم.

هم‌اکنون موج جدیدی از دستگیری‌ها و ایجاد وحشت جمعی بر علیه مسیحیان در روسیه و کشورهای دیگر شروع شده است. تعداد شهدا همیشه در حال رشد است. گرچه شهدا به گور می‌روند و در آسمان تاج افتخارشان را دریافت می‌کنند، معه‌ذا خانواده‌هایشان باید در شرایط اسفباری به زندگی ادامه دهند. ما قادر هستیم به آنها کمک کنیم. البته باید هم‌زمان کمک ما به گرسنگان آفریقا و هندوستان نیز برسد. اما در واقع چه کسی بیشتر از این خانواده‌ها که عضوشان جانش را در راه مسیح داده است و یا در زیر شکنجه در زندان کمونیستی زندگی‌اش را می‌گذراند، شایستگی لازم برای دریافت کمک‌های ما را دارد.

از زمان آزادی‌ام، سازمان "ندای شیهان" (Voice of Martyrs) کمک‌های زیادی برای این خانواده‌ها فرستاده است. اما آنچه که انجام شده در مقایسه با میزان نیاز، بسیار ناچیز است.

به‌عنوان یک عضو کلیسای زیرزمینی که از چنگال مرگ رهایی یافته است، یک پیام و درخواست برای شما دارم و آن کمک به برادرانی است که هنوز در پشت پرده آهنین هستند.

ایشان مرا مسئول رسانیدن این پیام کرده‌اند و من که به‌طور معجزه‌آسایی جان سالم بدر برده‌ام، این پیام را به شما می‌رسانم.

درباره فوریت امر رسانیدن مژده مسیح به دنیای کمونیسم با شما سخن گفته‌ام؛ از فوریت امر رساندن کمک به خانواده‌های مسیحیان شهید یا جفا‌دیده برایتان نوشته‌ام؛ و بالاخره از راه‌های عملی شما را

آگاه ساخته‌ام که از طریق آنها می‌توانید به کلیسای زیرزمینی کمک برسانید تا در پخش انجیل موفق باشند.

هنگامی که در زیر شکنجه به کف پاهایم ضربه می‌زدند، از شدت درد زبانم فریاد می‌کشید. چرا زبانم فریاد می‌کشید؟ آن را که نزده بودند. این به خاطر آن بود که زبان و پاهایم هر دو اعضای یک بدن هستند. حالا شما مسیحیان دنیای آزاد نیز اعضای همان بدنی هستید که عضوش در زندان‌های کمونیستی مورد ضرب و شتم قرار می‌گیرد و به خاطر مسیح شهید می‌شود.

آیا شما می‌توانید درد ما مسیحیان دنیای کمونیسم را احساس کنید؟ کلیسای اولیه با تمام زیبایی‌ها، فداکاری‌ها و وفاداری‌اش در سرزمین‌های کمونیستی مجدداً جان گرفته است. موقعی که خداوندمان عیسی مسیح در دعا در باغ جتسیمانی رنج می‌کشید، پطرس، یعقوب و یوحنا که در فاصله کمی از این جریان تأثرانگیز تاریخی قرار داشتند، در خواب عمیقی فرو رفته بودند. چقدر از علائق و هدایای شما برای کمک به کلیسای شهدا و جفادیدگان تعلق دارد؟ از شبانان و رهبران کلیسایتان پرسید که در نام شما چه کمکی به برادران و خواهران پشت پرده آهنین می‌شود؟

در پشت پرده آهنین، امروزه جریان مهیج شجاعت و شهادت کلیسای اولیه تکرار می‌گردد، اما کلیسای آزاد در خواب است.

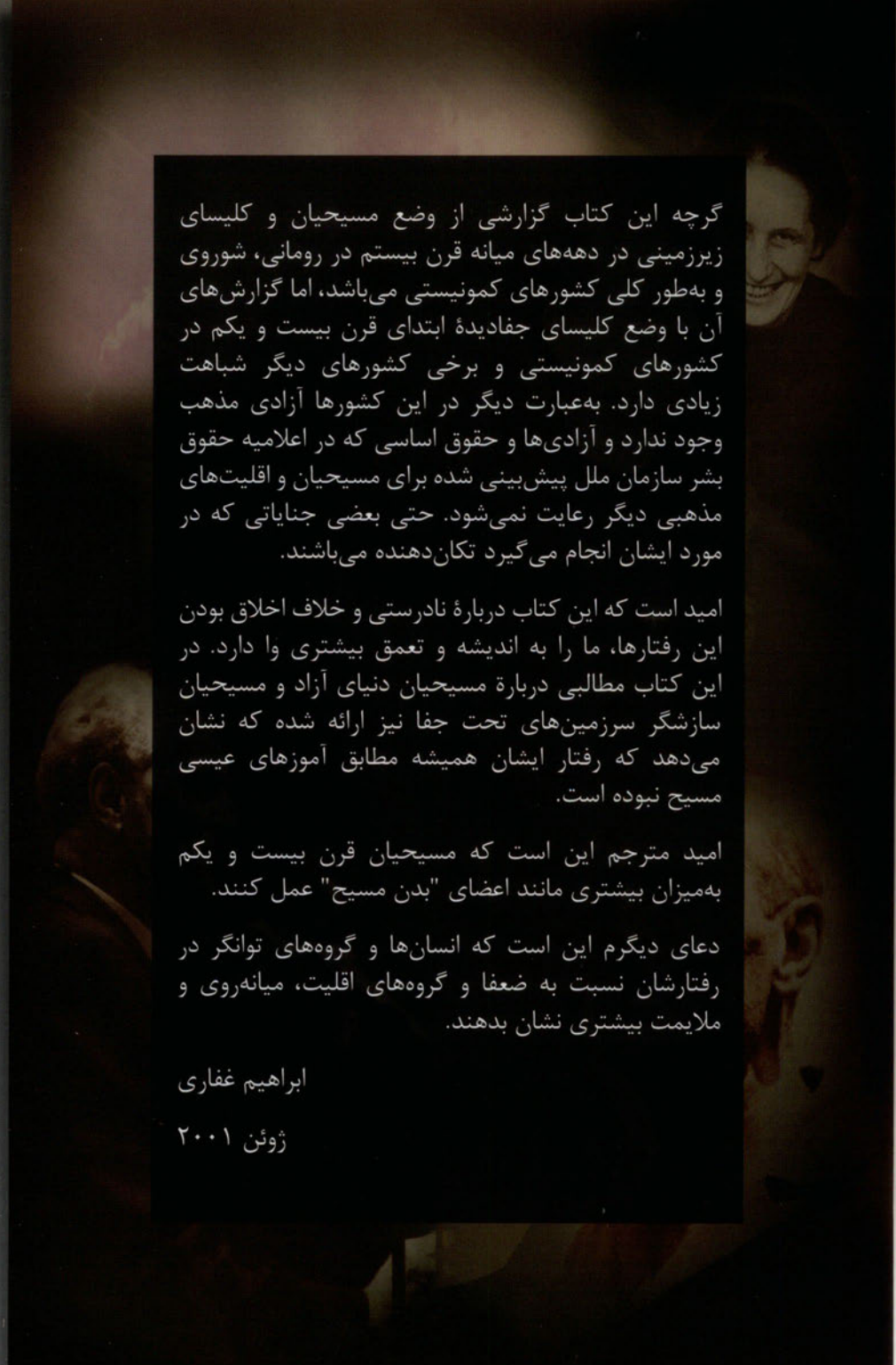
برادران ما در دنیای کمونیسم در تنهایی و بدون کمک دیگران همانند قهرمانان و شجاعان کلیسای اولیه، بزرگترین و شجاعانه‌ترین نبرد قرن بیستم را می‌جنگند. و کلیسای آزاد در خواب است و نسبت به نبرد و رنج ایشان بی‌اعتنا، همانگونه که پطرس، یعقوب و یوحنا در دقایق عذاب عمیق منجی‌شان در خواب فرو رفته بودند.

خواننده عزیز، در این زمان که برادران مسیحی‌تان در کلیسای
 زیرزمینی به‌خاطر انجیل مسیح در رنج و نبرد هستند، آیا شما
 خواهید خوابید؟ آیا حاضرید پیام ما را بشنوید؟
 "ما را به یاد داشته باشید، ما را کمک کنید!"
 "ما را ترک نکنید!"

اکنون من به وظیفه‌ام عمل کرده‌ام و پیام کلیسای زیرزمینی در
 سرزمین‌های کمونیسم را که کلیسای شهیدپرور و جفادیده است
 به شما رسانیده‌ام و از وضع برادران و خواهرانتان که در رنج
 اسارت کمونیسم الحادی در رنج هستند، شما را آگاه ساخته‌ام.



ریچارد وورمیراند و همسرش سابینه



گرچه این کتاب گزارشی از وضع مسیحیان و کلیسای زیرزمینی در دهه‌های میانه قرن بیستم در رومانی، شوروی و به‌طور کلی کشورهای کمونیستی می‌باشد، اما گزارش‌های آن با وضع کلیسای جفادیدهٔ ابتدای قرن بیست و یکم در کشورهای کمونیستی و برخی کشورهای دیگر شباهت زیادی دارد. به‌عبارت دیگر در این کشورها آزادی مذهب وجود ندارد و آزادی‌ها و حقوق اساسی که در اعلامیه حقوق بشر سازمان ملل پیش‌بینی شده برای مسیحیان و اقلیت‌های مذهبی دیگر رعایت نمی‌شود. حتی بعضی جنایاتی که در مورد ایشان انجام می‌گیرد تکان‌دهنده می‌باشند.

امید است که این کتاب دربارهٔ نادرستی و خلاف اخلاق بودن این رفتارها، ما را به اندیشه و تعمق بیشتری وا دارد. در این کتاب مطالبی دربارهٔ مسیحیان دنیای آزاد و مسیحیان سازشگر سرزمین‌های تحت جفا نیز ارائه شده که نشان می‌دهد که رفتار ایشان همیشه مطابق آموزهای عیسی مسیح نبوده است.

امید مترجم این است که مسیحیان قرن بیست و یکم به‌میزان بیشتری مانند اعضای "بدن مسیح" عمل کنند.

دعای دیگرم این است که انسان‌ها و گروه‌های توانگر در رفتارشان نسبت به ضعفا و گروه‌های اقلیت، میانه‌روی و ملایمت بیشتری نشان بدهند.

ابراهیم غفاری

ژوئن ۲۰۰۱